

رژهٔ ثروت

بررسی تاریخی نوکیسگی در ایران از ۱۳۳۲ تا ۱۳۹۸ ش

طه رادمنش

بخش سوم

زندگی همه‌اش بی‌عدالتی و تبعیض است و همیشه یک عده اشخاص معینی هستند که همه چیز دارند و هر چه بخواهند به دست می‌آورند.

کریستیان روشفور، بچه‌های کوچک / این قرن، ابوالحسن نجفی، تهران: نیل، ۱۳۴۴، چ اول، ص ۱۴۷.

برو اصلاح. این جوری شاید یه کاری گیر بیاری. چیزی که تو این شهر خیلی مهمه، ظاهر آدمه.

جان دوس پاسوس، گذار منهن، علی کهربائی، تهران: کتاب‌سرای نیک، ۱۳۹۵، چ اول، ص ۲۷.

این که می‌گویند ما نیستیم که سوار پولیم، پول است که سوار ماست حرف درستی است. کم که باشد خجولانه رفتار می‌کند، زیاد که باشد گستاخ می‌شود و افسار ما را به دست می‌گیرد. بی‌اختیار پول زیادی برای عروسی خرج کردیم. می‌گویم بی‌اختیار، چون کسی از ما نخواست به؛ فقط نمی‌توانستیم جلوی خودمان را بگیریم.

ویوک شابنهاگ، قاچار قوچار، مرتضی ثقفیان، تهران: مرکز، ۱۳۹۹، چ اول، ص ۵۱.

درآمد

در بخش دوم ابتدا در باب عدم عاملیت نوکیسه‌ها سخن گفتیم و با اتخاذ خوانشی دیالکتیکی به این مهم پرداختیم. در امتداد همان بحث تلاش کردیم تا با خوانشی ایجابی از مفهوم عاملیت و با محور قرار دادن فعالیت‌های اقتصادی و تولیدی مولد، از منظر سلبی، چرایی عامل نبودن نوکیسه را برجسته سازیم. در بخش مربوط به اقتصاد سیاسی نابرابری تلاش شد، تا هم از منظر اقتصاد سیاسی و هم رویکرد جامعه‌شناختی، چرایی معضل بودن نوکیسه را برای جامعه نشان دهیم. و در قسمت آخر، با پیش کشیدن چارچوب مطالعاتی سرمایه‌داری رفاقتی، و ترکیب آن با گونه‌گاوبندی این سرمایه‌داری و ازدواج آن با کاپیتالیسم خودکامه و سرمایه‌داری مافیایی، دستگاه انتزاعی آن را بر پیکره انضمامی ایران پیاده ساختیم.

در بخش سوم، ابتدا در قسمت مربوط به چارچوب نظری سخنی مقدماتی درباره‌ی طبقه خواهیم داشت، تا از رهگذر آن، نشان دهیم چرا نوکیسه یک قشر- طبقه است. طبیعتاً در این بخش قصد ساخت و ارائه‌ی دستگاهی بدیع برای مطالعه‌ی طبقه نداریم، بلکه با خوانشی سلبی از برخی نظریات، دستگاه مطلوبمان را برای مطالعه‌ی نوکیسه شناسایی خواهیم ساخت. و در نهایت با چنگ زدن به هابیتوس بوردیو و اقتصاد سیاسی مارکسیستی، دستگاه نظری منسجم برای پژوهش حاضر را ترسیم خواهیم کرد. در قسمت مربوط به جامعه‌ی نمایش به شاکله‌های رفتاری نوکیسه می‌پردازیم و اشاره‌ی کوتاهی به تفاوت آن با اشراف خواهیم داشت. و همچنین به نقاط اشتراک و افتراق نوکیسه و اسنوب نیز اشاراتی خواهیم کرد. در آخرین قسمت از بخش سوم، ذیل تیتیر جامعه‌ی مصرفی به مفهوم مصرف و مصرف‌گراتر شدن جامعه، و تاثیر مد و فشن در این بین خواهیم پرداخت. برای تکمیل این بخش با بهره‌گیری از نظریات مارکس - مشخصاً در دست‌نوشته‌ها و گروندریسه درباره‌ی پول-، و همچنین فلسفه‌ی پول زیمل این بخش را به پایان می‌رسانیم.

با پایان گرفتن بخش سوم، مباحث نظری و مفهومی پژوهش حاضر انجام می‌گیرد، و با شروع بخش چهارم، زمینه‌ی تاریخی، سیاسی، اقتصادی و به عبارت دقیق‌تر، سویه‌های انضمامی پژوهش آغاز می‌گردد.

در پژوهش حاضر تلاش شده است، تا با بهره‌گیری از سینما، ادبیات و نمایشنامه، هم چند بُعد به ابعاد تحقیق اضافه شود، هم به غنای اثر حاضر افزوده گردد. آشنایی با گونه‌های ادبیات مشخصاً نمایشنامه، که به نحوی با موضوع اصلی پژوهش ارتباط دارد را، مدیون دوست عزیز، مینا بهروان هستیم؛ چه در باب معرفی و چه در باب شناخت.

چارچوب نظری یا چرا نوکیسه یک قشر - طبقه است

«طبقه واژه‌ای است با معانی فراوان»^۱. غامض بودن تعریف طبقه از نظر کرامپتون، طبقه پژوه سرشناس با همین عبارت مشخص می‌شود. او سه معنا برای طبقه بر می‌شمارد:

- ۱- طبقه به عنوان پرستیژ.
- ۲- طبقه به عنوان نابرابری اقتصادی و اجتماعی ساختارمند.
- ۳- طبقه به عنوان بازیگران سیاسی - اجتماعی بالفعل یا بالقوه.^۲

اسکیس نیز به گونه‌ای دیگر و با زبانی متفاوت اذعان می‌کند که شاید از میان تمام مفاهیمی که جامعه‌شناسان برای توصیف و تبیین مناسبات اجتماعی به کار برده‌اند، مفهومی به اندازه طبقه اجتماعی گنگ، گیج‌کننده و بد تعریف شده نباشد.^۳

مارکس بیشتر از هر متفکری از اصطلاح طبقه استفاده کرد و کمتر از هر کسی در باب آن سخن گفت. آخرین فصل جلد سوم «سرمایه» به نام طبقه نامگذاری شد. او یک صفحه و نیم زمینه چینی کرد ولی مرگ مهلتش نداد. به تعبیر آلتوسر آنچه که مارکس درباره طبقه گفت؛ عنوان: طبقه، سی و سه خط توضیح و سپس سکوت.... از لابلای آثار مارکس می‌توان به درک و دریافت درستی از مفهوم طبقه رسید. کاری که ادوارد پالمر تامپسون در شاهکار خود «تکوین طبقه کارگر در انگلستان» انجام داد. او از لفظ «تکوین»^۴ برای طبقه بهره گرفت. بدین معنا که ساخت طبقه، یک فرآیند است و البته فرآیندی فعالانه. همان قدر محصول شرایط که محصول عاملیت.^۵ از نظر او طبقه نه صرفاً یک چیز، که یک رابطه است. پدیده‌ای تاریخی که نه ساختار است و نه یک مقوله. طبقه در روابط انسانی واقع می‌شود و به عبارتی همواره بین انسان و ساختار، رابطه دیالکتیکی ایجاد می‌شود و نیروی انسانی با شرایط خود، نقش عاملیت را ایفا می‌کند. تامپسون اعتقاد دارد طبقه هنگامی واقع می‌شود که برخی انسان‌ها در نتیجه تجربه‌های مشترک، چه به ارث رسیده، چه به اشتراک گذاشته شده، همانندی منافعشان را بین خودشان احساس و تقریر می‌کنند، آن هم بر ضد سایر انسان‌هایی که منافعشان با منافع آنان متفاوت و معمولاً متضاد است. «طبقه را انسان‌ها در حالی تعریف می‌کنند که تاریخ خویش را می‌زیند. سرانجام نیز، همین یگانه تعریف طبقه است»^۶. طبقه یک صورت‌بندی

^۱ - رزماری کرامپتون، طبقه و قشریندی اجتماعی، ترجمه هوشنگ ناییبی، تهران: نی، ۹۶، چ اول، ص ۴۲.

^۲ - همانجا.

^۳ - ریچارد اسکیس، طبقه، ندا رضایی، تهران: آشیان، ۱۳۸۹، چ اول، ص ۵.

^۴ - making

^۵ - ای. پی. تامپسون، تکوین طبقه کارگر در انگلستان، ترجمه محمد مالجو، تهران: آگاه، ۹۶، چ اول، ص ۱۳ - ۱۷.

^۶ - همان، مقدمه.

اجتماعی و فرهنگی است، برخاسته از فرآیندهایی که فقط هنگامی می‌توان مطالعه‌شان کرد که طی دوره تاریخی درازی تجلی یابند.

در بین هزاران نظریات و سطوری که دربارهٔ طبقه نوشته شده شاید بتوان به همان تقسیم‌بندی دوگانهٔ سینزوود تمسک جست. از نظر او تنها دو شیوه برای بررسی نظری طبقه وجود دارد: یا باید آن را مکانی ساختاری بدانیم یا رابطه‌ای اجتماعی. در شیوهٔ نخست که معمول‌تر است، به طبقه چون شکلی لایه‌بندی شده می‌پردازند، لایه‌ای در ساختار سلسله‌مراتبی که با معیارهای اقتصادی مانند درآمد، شانس‌های بازار و یا اشتغال متمایز می‌شود. در دومی به گفتهٔ مارکس «کار مازاد استخراج‌شده از تولیدکنندگان» این رابطه را تعیین می‌کند.^۱ کارور نیز این گونه می‌گوید: «طبقه در کار سیاسی و نظری مارکس اصطلاحی بسیار حساس و مهم است، ولی او در ارائهٔ تعریفی روشن و صریح از این اصطلاح کوتاهی می‌کند. نزد مارکس طبقه آشکارترین تجلی حقیقت این گزارهٔ اوست که هستی اجتماعی مردم آگاهی‌شان را تعیین می‌کند».^۲

اما خود مارکس در سرمایه چه گفت که نتوانست این اصطلاح «حساس و مهم» را بیشتر بشکافد و واکاوی کند. فصل ۵۲ جلد سوم سرمایه ناقص ماند؛ درست در بزنگاهی که نوبت حلّاجی طبقه رسیده بود. به نقل از او، صاحبان صرف نیروی کار، صاحبان سرمایه و زمین‌داران، که سرچشمهٔ اصلی درآمد معطوف به آن‌ها به ترتیب مزد، سود و رانت است. به بیان دیگر، کارگران مزدبگیر، سرمایه‌داران و زمین‌داران - سه طبقهٔ بزرگ جامعهٔ جدید، و استوار بر شیوهٔ تولید سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهند. پس پرسشی که باید پاسخ داده شود این است: چه چیز طبقه را می‌سازد؟ و این پاسخ، به طور خودکار، از پاسخ به پرسش دیگری حاصل می‌شود: چه چیزی کارگران مزدبگیر، سرمایه‌داران و مالکان زمین را به عناصر تشکیل‌دهندهٔ سه طبقهٔ بزرگ اجتماعی تبدیل می‌کند؟ در وهلهٔ نخست، تطابق درآمدها و منابع درآمد. زیرا این‌ها سه گروه بزرگ اجتماعی هستند که اجزایشان، یعنی افرادی که آن‌ها را تشکیل می‌دهند، به ترتیب از قبل مزد، سود و رانت ارضی، یعنی از ارزش‌یابی نیروی کار، سرمایه و مالکیت ارضی زندگی می‌کنند. اما از این منظر، مثلاً پزشکان و مقامات دولتی نیز دو طبقه را می‌سازند، زیرا به دو گروه اجتماعی متمایز تعلق دارند که درآمد اعضای هر گروه از منابعش کسب می‌شود.^۳ طبقه در «سرمایه» مارکس این گونه پایان می‌یابد. در پژوهش حاضر تلاش می‌کنیم تا با بررسی نظریات گوناگون، خوش‌نشین‌ترین آن را که منطبق با مباحث و یافته‌های انضمامی و عینی اثر هست برگزیده شود. به عبارت معروف، دو شق طبقه داریم: طبقهٔ ذهنی و طبقهٔ عینی. در بخش

۱- آلن میک سینزوود، *دموکراسی در برابر سرمایه‌داری: تجدید حیات ماتریالیسم تاریخی*، حسن مرتضوی، تهران: بازتاب نگار، ۱۳۸۶، چ اول، ص ۹۹

۲- ترول کارور، *فرهنگ‌نامهٔ مارکس*، اکبر معصومی، تهران: کلاغ، ۱۳۹۵، چ اول، ص ۱۴۳.

۳- کارل مارکس، *سرمایه*، حسن مرتضوی، تهران: لاهیتا، ج سوم، ۱۳۹۶، چ اول، صص ۸۸۳-۸۸۴.

ذهنی خودارزیابی ملاک طبقه‌سازی است، اما در بخش عینی، محقق یا پژوهشگر آن را تعریف می‌کند و حد و مرزهای آن را تعیین می‌کند.^۱

پس از بحث در باب طبقه باید جایگاه طبقاتی افراد و نحوه دسترسی به طبقه را بررسی کنیم. طبقه کاست نیست. کاست غیرقابل تغییر است و فرد از بدو تولد تا مرگ در آن قرار دارد. جایگاه طبقاتی افراد بر اساس دسترسی‌شان به منابع قدرت تعیین می‌شود. محمد مالجو سه منبع عمده قدرت را از هم تفکیک می‌کند: ۱- ابزار تولید یا سرمایه. ۲- دانش و مهارت انسانی واجد ارزش مبادله در بازار و ۳- اقتدار سازمانی و قدرت تشکلیابی. این منابع و نوع رابطه فرد با سایر اعضای جامعه، طبقه را تعیین می‌کند. به عبارتی این که فرد چقدر مالکیت ابزار تولید را در دست دارد و مهارت و دانش او در بازار چقدر توانایی عرض اندام دارد و اینکه چقدر می‌توان فردهای اتمی شده را افراد کرد و تشکل تشکیل داد، طبقه انسان را تعیین می‌کند.

بر این اساس مالجو ۵ طبقه را شناسایی می‌کند که با تاریخ و بافت جامعه ایران هم‌خوانی زیادی دارد:

- ۱- سرمایه‌داران: که ابزار تولید را دارند.
- ۲- کارگران: که نه ابزار دارند و نه اقتدار سازمانی و در نتیجه مجبور به فروش نیروی کارشان هستند.^۲
- ۳- متوسط: که قشرهای بالایی طبقه کارگر را شامل می‌شود.
- ۴- خرده بورژوا: گروهی که اگر چه ابزار تولید دارد اما نه به آن میزان که بتواند آدم‌های زیادی را به استخدام خود در آورد. بلکه فقط به آن میزان که مجبور نباشد نیروی کار خود را بفروشد.
- ۵- تهی‌دستان شهری: که از هر نظر تهی دست هستند و به منابع قدرت دسترسی ندارند.^۳

ناگفته پیداست بررسی و تفکیک طبقه و تشکیک در آن، اگر فقط بر اساس درآمد و ... باشد چندان دقیق و مدون نیست. در بخش نهایی به این مهم خواهیم پرداخت که چرا نباید درگیر خط‌کشی‌های بیش از حد انتزاعی اشتباه افتاد. حسام سلامت نیز در این باره نکات مهمی را، مخصوصاً در بخش مربوط به جایگاه‌های طبقاتی دارد که در ادامه به آن خواهیم پرداخت. از آنجا که بیشتر در بخش دوم پژوهش حاضر، به نابرابری پرداختیم و به تفاوت در توزیع درآمد اشاره شد، ناگزیر بحث خواهیم کرد که چرا نباید طبقه را به دهک‌های درآمدی تقلیل داد.

^۱ - پیتر لوید، طبقه کارگر و تهیدستان شهری در جهان سوم، حسینعلی نوذری، تهران: آشیان، ۱۳۹۳، ج اول، ص ۸۴.
^۲ - بدیهی است که نهادها و سازمان‌هایی چون خانه کارگر و انجمن اسلامی کار و کارگر مطلقاً به معنای تشکل نیست و کاملاً جنبه دستوری برای مهار و سرکوب طبقه کارگر دارد.
^۳ - محمد مالجو، سیاست اعتدالی در بوته نقد اقتصاد سیاسی، تهران: لاهیتا، چاپ اول، ۹۶، ص ۴۵.

به عبارت دیگر اگر طبقه را صرفاً به میانجی درآمد تعریف کنیم، مفهوم طبقه به دهک‌های درآمدی تقلیل می‌یابد و در این صورت افرادی که درآمدهای کم و بیش یکسانی دارند، «هم طبقه» محسوب می‌شوند. صرف نظر از این که نوع کار و موقعیت شغلی‌شان تا چه پایه از هم متفاوت باشد. از همین رو، جایگاه طبقاتی افراد را نمی‌توان به صرف استناد به میزان درآمد آن‌ها مشخص کرد. در واقع، درآمد افراد تابع موقعیت طبقاتی آن‌هاست نه برعکس. به صرف اتکا به سطح درآمد افراد نمی‌توان چیزی را توضیح داد. در واقع سطوح درآمدی موضوعی است که خود باید توضیح داده شود. درآمد، در قاموس اصحاب روش تحقیق متغیر وابسته است و نمی‌توان آن را به جای متغیر مستقل جا زد. با این وصف، باید طبقه را اگر نه مستقل از سطوح درآمدی، دست کم فراتر و کلان‌تر از آن تعریف کرد.

این که افراد در متن مناسبات تولید در چه جایگاهی قرار می‌گیرند و چه موضعی را اشغال می‌کنند، تابع ترکیب سه عامل است: مالکیت ابزار و وسایل تولید، مهارت، تخصص و دانش، و اقتدار سازمانی، که همان توانایی ساخت تشکل برای چانه‌زنی و ... است. بر همین اساس سلامت مقولاتی ۱۲ گانه را برای جایگاه‌های طبقاتی در نظر می‌گیرد و بر می‌شمارد^۱:

مالکان: همه آن‌هایی که صاحب دارایی‌ها و ابزارهای مادی هستند و کارگران را به قصد تولید ارزش اضافی به استخدام خود در می‌آورند. خود این طبقه به اعتبار تعداد کارگرانی که به خدمت می‌گیرد، به سه زیرطبقه تقسیم می‌شود: بورژوازی بزرگ که بیشتر از ۱۰ کارگر را شامل هستند. کارفرمایان کوچک که از ۲ تا ۱۰ کارگر را زیر دست خود دارند. خرده‌بورژوازی که مالکانی را شامل می‌شود که خویش‌فرما هستند و کارگری را در استخدام ندارند، حداکثر یک کارگر را استخدام کرده‌اند، و در نهایت از نیروی کار خانوادگی استفاده می‌کنند و بابت آن دستمزدی نمی‌پردازند. در واقع از این منظر می‌توان تمام خرده‌بورژوازی را متعلق به بخش خصوصی دانست.

مزدبگیران: همه آن‌هایی که از خود دارایی یا ابزاری ندارند و با ابزارها و دارایی‌های مالکان کار می‌کنند و نیروی کار خود را به آن‌ها می‌فروشند، در شمار مزدبگیران هستند. خود این طبقه به اعتبار (الف) برخورداری یا نابخورداری از مهارت و دانش و (ب) سلسله‌مراتب سازمانی به ۲ زیرطبقه اصلی و ۴ زیرطبقه فرعی تقسیم می‌شود: طبقه متوسط: همه مزدبگیرانی که به اعتبار برخورداری از سطحی از دانش یا مهارت (عموما مدارک تحصیلی و دانشگاهی) در مشاغل خدماتی-حرفه‌ای یا اداری-اجرایی مرتبط با سازمان‌ها کار می‌کنند، چه در بخش دولتی فعال باشند و چه در بخش خصوصی. مدیران اجرایی: آن دسته از مزدبگیران طبقه متوسط که در سلسله‌مراتب سازمانی جایگاه‌های فرادست را اشغال کرده‌اند و بر زیردستان خود اعمال اقتدار می‌کنند و از این حیث، از استقلال نسبی برخوردارند. خود مدیران اجرایی نیز به مدیران ارشد و میانی تقسیم می‌شوند. کارمندان فنی یا اداری: آن دسته از مزدبگیران که به اعتبار جایگاه فرودستانشان در

^۱ - نظریات حسام سلامت در این باب تماماً از این منبع استخراج شده: مقاله «آتش زیر خاکستر»، در شکاف‌های اجتماعی در ایران، تهران: پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات، ۱۳۹۹، چ دوم.

سلسله‌مراتب سازمانی عموماً تابع تصمیمات و اوامر مدیران اجرایی‌اند و از این حیث، در مناصب شغلی‌شان خودمختاری چندانی ندارند. طبقه کارگر: همهٔ مزدبگیرانی که نیروی کار خود را، صرف نظر از این که ماهر باشند یا نباشند، در محدودهٔ بنگاه، چه کوچک باشد چه بزرگ، به کارفرمای دولتی یا خصوصی می‌فروشند. تکنسین‌های حرفه‌ای: بخشی از طبقهٔ کارگر که به اعتبار دانش یا تخصص حرفه‌ای‌اش جایگاه‌های بالاتری را در سلسله‌مراتب بنگاه اشغال می‌کند و از این حیث، هم درآمد بیشتری دارد و هم از آزادی عمل گسترده‌تری برخوردار است. کارگر ساده: همهٔ مزدبگیرانی که صرف نیروی کار خود را، بی هیچ دانش یا تخصصی می‌فروشند و از این حیث، فاقد «قابلیت‌های انسانی کمیاب‌اند» و از همین رو، بیش از دیگر مزدبگیران جایگزین‌پذیر و لذا کمتر از همهٔ آن‌ها وضعیت خودمختاری و برخوردار از قدرت چانه‌زنی‌اند، دست کم در وضعیت بی‌تشکل و سازمان‌زدوده.

کارگزاران سیاسی: همهٔ افرادی که در خدمت دستگاه‌های سیاسی (نیروهای مسلح، نیروهای انتظامی، نهادهای امنیتی، سازمان‌های مذهبی- تبلیغاتی و ...) فعالیت می‌کنند، در شمار کارگزاران سیاسی‌اند. مدیران ارشد و میانی: همهٔ کارگزارانی که مناصب بالای دستگاه‌های سیاسی را اشغال کرده‌اند (از نمایندگان مجلس گرفته و مجامع واحدهای بسیج گرفته تا مدیران ارشد و میانی نهادهای فرهنگی دولتی تا مبلغان مذهبی) و از این حیث، مستقیماً در خدمت بازتولید سیاسی- ایدئولوژیک نظام حاکم عمل می‌کنند. کارمندان رده پایین: کارگزارانی که در سلسله‌مراتب سازمانی دستگاه‌های سیاسی، رده‌های پایین را اشغال کرده‌اند و اغلب، نقش کارمندان جزء یا پیاده‌نظام را ایفا می‌کنند و برخلاف کارگزاران ارشد و میانی، در مزایای مادی و رانت‌هایی اقتصادی که میان «بالایی‌ها» توزیع می‌شود، شریک نیستند.

ناطبقه: شماری فزاینده از شهروندان بواسطهٔ جایگاه معلق، حاشیه‌ای و بی‌ثباتشان در نظام اقتصادی، فاقد تعیین طبقه‌ای‌اند و اساساً هیچ جایگاه و اعتبار اجتماعی‌ای ندارند و همچون مطرودانی بی‌چهره که نمی‌توانند نقش مولدی را در منطق رشد‌محور تولید سرمایه‌دارانه ایفا کنند، فراموش می‌شوند و به حساب نمی‌آیند: که شامل از کارافتاده‌ها، معلولان ناتوان، بیکاران مزمن (بیکارانی که به رغم آمادگی برای کار، سال‌هاست که نتوانسته‌اند شغلی پیدا کنند)، تن‌فروش‌ها، بی‌خانمان‌ها، سالخوردگان بی‌درآمد، اخراج‌شدگان، کارگران بیکار شده، ورشکسته‌های درمانده، کشاورزان خشکسالی‌زده، بلادیده‌های ره‌اشده، بازنشستگان مستاصل، بی‌تابعیت‌ها، مهاجران غیرقانونی، دیوانه‌ها، زندانیان، متکدیان و ... مطرودان بواسطهٔ بی‌جایی و پراکندی‌شان به سهولت تن به شمرده‌شدن نمی‌دهند و به ندرت رد پای از خود باقی می‌گذارند. شکنندگی ثبات‌ناپذیر موقعیتشان آنان را به یک ناطبقه بدل می‌کند.

اکنون که نظریات مالجو و سلامت را به اختصار از نظر گذرانندیم، نظریات دیگری را به مثابه آلترناتیو در برابر آن قرار می‌دهیم. ناگفته پیداست در بخش مربوط به طبقه، همدلی نگارنده با آن چیزی است که در ادامه می‌آید.^۱

ابتدا به ساکن تاکید می‌کنیم که طبقه مفهومی صرفاً ساختاری نیست و فقط با اضافه شدن مختصات سیاسی و عنصر آگاهی و مبارزه طبقاتی معنایی مُحصل و تاریخ‌ساز می‌یابد. در دهه‌های گذشته معیارهای بسیار متنوعی برای تفکیک طبقات اجتماعی در نظر گرفته شده است چون: آگاهی، گرایش‌های سیاسی، میزان قدرت و جایابی افراد در گروه‌های منزلتی^۲، کارکرد آن‌ها در فرایند تولید، میزان درآمد یا ثروت، وجود رابطهٔ مزدبگیری، اقتدار سازمانی، کنترل، سلطه^۳ یا نظارت^۴ بر فرایند کار و ابزار تولید و دسترسی به دارایی‌های مهارتی و سازمانی، یا ترکیبی از این معیارها، اصلی‌ترین موارد قابل ذکر به شمار می‌آیند. برخی از این معیارها کاملاً ذهنی هستند و برخی نسبتاً عینی.

اثبات این که شاخصه‌های ذهنی هرگز نمی‌توانند معیارهای مناسبی برای فهم مسائل عینی باشند چندان دشوار نیست. به دلایل زیر:

- اولاً آگاهی افراد می‌تواند در تعارض با موقعیت طبقاتی آن‌ها قرار بگیرد.
- دوم این که جایگاه واقعی افراد در سلسله‌مراتب اجتماعی عموماً نسبتی معقول با گرایش‌های سیاسی آن‌ها ندارد (که نمونهٔ مصادقی آن را می‌توان در حمایت کارگران از فاشیسم دید).

در نتیجه سنجیدن جایگاه عینی افراد با مختصات ذهنی آن‌ها، آشکارا یک مغالطهٔ روشن است. در مورد قدرت و منزلت این همین گونه است و اساساً چگونه می‌توانیم تعیین کنیم قدرت و منزلت خود، معلول علتی دیگر نیست؟ از کجا بفهمیم مرز بین استثمار^۵ و سلطه کدام است؟

از سوی دیگر بدیهی است که میزان مزد و درآمد یا وجود رابطهٔ مزدبگیری برای تفکیک طبقات کفایت نمی‌کند، چرا که اولاً مزد کارگران تنها شکلی از درآمد است و عایدی سرمایه‌داران هم درآمد محسوب می‌شود. بنابراین درآمد^۶ مفهوم عامی است که حتی برای تفکیک دو طبقهٔ اصلی کمتر مورد مناقشه نیز ناکارآمد است، چه رسد به موقعیت‌های طبقاتی پیچیده‌ای مثل طبقهٔ میانی یا طبقهٔ اصطلاحاً متوسط؛ و ثانیاً

^۱- در این بخش، چه به شکل استخراجی، چه استنباطی، چه ادراکی و چه ارجاع خط به خط از مقالهٔ زیر که منبعی درخشان است استفاده کرده‌ام، که جهت جلوگیری از ارجاع مکرر، آن مقالهٔ اصلی یا *base article* یک بار بیشتر معرفی نمی‌کنم: علیرضا خیراللهی و میلاد عمرانی، *تاملاتی دربارهٔ طبقات: مطالعهٔ وضعیت ساختاری طبقات اجتماعی در ایران معاصر: ۱۳۳۵-۱۳۹۶*، سایت نقد، تاریخ انتشار، خرداد ۱۳۹۸.

^۲- status group

^۳- domination

^۴- surveillance

^۵- exploitation

^۶- revenue

اگر درآمد را فقط مزد تصور کنیم آیا مزدبگیران نسبتاً مرفه کشورهای مرکزی (همان کارگران آریستوکرات) را در مقایسه با مزدبگیران فقیر کشورهای پیرامونی، کارگر به حساب نیاوریم؟

در نتیجه، دقیق شدن و غورکردن در جزئیاتی این چنینی، بیشتر حاصل سردرگمی در انبوه جزئیات و از دست رفتن کلیت نزد نظریه پردازان است، تا مواجهه با منطبق‌های تازه. برای این که بتوانیم خط‌کشی دقیق‌تری انجام دهیم ابتدا بهتر است بر یک اصل اجماع کنیم یا بر اساس اصول روش تحقیق، پژوهشگر یک امر مهم را پیش‌فرض و مفروض کلیدی این بخش در نظر گیرد و آن این است که نظام سرمایه‌داری به وضوح، همچنان و نعل به نعل با همان منطق و نظمی خود را بازتولید می‌کند که در قرن ۱۹ م. بازتولید می‌کرد.

در گام اول برای تفکیک علمی و حقیقی طبقات به معیاری الف) ساختاری (و نه کارکردی)، و ب) عینی (نه ذهنی) و پ) منطقی (نه صوری) نیاز داریم. بر این اساس تحلیل باید ابتدا بر بستری عینی استوار شود تا پس از آن بتواند پاسخگوی ظواهر و جوانب متکثر و گوناگون سیاسی و مسائل ذهنی گوناگون باشد. اگر معیارهای سیاسی و ذهنی را بدون لحاظ کردن معیار عینی، اصل قرار دهیم یا آن‌ها را پیش از معیار عینی به تحلیل وارد کنیم و یا معیارهای عینی و ذهنی را در همان گام اول با هم تلفیق کنیم، مرتکب خطایی روش‌شناختی شده‌ایم.

مجدداً بر همان نظم قرن نوزدهمی سرمایه‌داری که مجدداً بازتولید می‌شود باز می‌گردیم. سنگ بنای شیوه تولید سرمایه‌داری و اصلی‌ترین عامل استمرار تاریخی آن، یعنی مالکیت خصوصی بورژوازی، دسترسی به مواد خام، دستگاه‌ها و بناهای تولیدی را پیشاپیش به انحصار اقلیتی درآورده است. و این انحصار طبعاً به صورت همزمان، باعث ایجاد اکثریتی می‌شود که عملاً چیزی غیر از نیروی کار خود ندارند. فی‌الواقع سرمایه‌داری چیزی نیست جز رابطه اجتماعی خلق و تحقق ارزش از خلال کار انسانی و تصاحب آن به دست سرمایه‌داران. تاکید بر «رابطه‌ای» و «اجتماعی» بودن سرمایه و اصل بودن «خلق و تحقق ارزش از خلال کار انسانی» در شیوه تولید سرمایه‌داری، لازمه هر نوع تحلیل تاریخی و پویا است؛ مخصوصاً اگر صحبت طبقه در میان باشد.

سرمایه به مثابه یک رابطه اجتماعی استثماری، خود را در کالاها، خدمات و پول تجسد می‌بخشد و با گردش و تغییر این اشکال دائماً بازتولید می‌شود. خصلت استثماری رابطه سرمایه هم علت و هم معلول نامتقارن بودن دارایی‌های افراد در جامعه بازار است و به این ترتیب جامعه مبتنی بر شیوه تولید سرمایه‌داری به شکل سلسله‌مراتبی از جایگاه‌های استثماری و متعاقباً درجات مختلف دسترسی به کالاها، خدمات و پول: یعنی استثمارشوندگان بی‌چیز، استثمارکنندگان دارا و جایگاه‌های میانی سیال و گذرا، پیکربندی می‌شود. بنابر این طبقه در دوران سرمایه‌داری نه یک دسته‌بندی انتزاعی، که یک رابطه‌ای اجتماعی مبتنی بر استثمار

است که از مالکیت سرمایه‌دارانه نشات می‌گیرد. این ساده‌ترین شرح ممکن از وضعیت طبقاتی در نظام سرمایه‌داری است.

از سوی دیگر خلط بزرگی که در باب دسته‌بندی طبقات انجام می‌گیرد و سبب تشویش می‌گردد تمایز بین کار یدی و فکری است. ارزش نه صرفاً مندرج در کالاهای انضمامی است و نه مفهومی است که فقط در مورد شاخه‌های تولیدی و صنعتی اقتصاد بورژوازی کاربرد پذیر باشد. هر چیزی که ذیل مناسبات سرمایه‌دارانه (یعنی روابط استثماری حاصل از مالکیت نامتقارن ابزار تولید و نیروی کار) تولید شود کالا است و هر کالایی، هم عینیت مادی (ارزش استفاده) دارد، هم عینیت اجتماعی (ارزش صرف). مثل آواز، کتاب یا شلوار. در نتیجه نزد مارکس مسئله نه «شکل مادی کار و محصول آن»، که مناسبات سرمایه‌دارانه‌ای آن است. در نتیجه تفکیک کار یدی و فکری در سطح ساختاری اشتباه بسیار بزرگی است که در سطح سیاسی عوارض خطرناکی در پی دارد.

بدون فهم درست نظریه ارزش، تحلیل عینی طبقات اجتماعی عملاً ناممکن است. مصداق بارز این مسئله را می‌توان در اشتباهات فاحش جریان مارکسیسم تحلیلی^۱ یافت. جریان اروپایی مارکسیسم ساختارگرا^۲ نیز اشتباهاتی داشت. این طیف با وجود پای‌بندی به نظریه ارزش، با ملاک قرار دادن کار مولد و نامولد برای تفکیک کارگران از آن چیزی که «خرده‌بورژوازی جدید» نامید، دچار سوءتفاهم‌های زیادی شد.

کار مولد تنها آن کاری است که با سرمایه مولد^۳ مبادله می‌شود؛ و کار نامولد کاری است که با سرمایه تجاری^۴ یا درآمد (مزد کارگری، سود سرمایه‌دار، بهره یا اجاره زمین‌داران) مبادله می‌شود.

اکنون بعد از نقل روایت‌های گوناگون، روایت برگزیده خود را از طبقه ارائه می‌دهیم.^۵ پیشتر اشاره کردیم که بایست طبقه را یک رابطه دید و نه یک وضعیت. در همین راستا طبقه را مفهومی صرفاً ساختاری نمی‌دانیم و تنها با اضافه‌شدن مختصات سیاسی و عنصر آگاهی و مبارزه طبقاتی معنایی تاریخی می‌یابد. در دوران‌های گذشته در جریان چپ آکادمیک، معیارهای بسیار متنوعی برای تفکیک طبقات اجتماعی در نظر گرفته شده است: آگاهی، گرایش‌های سیاسی، میزان قدرت و جایابی افراد در گروه‌های منزلتی، کارکرد آن‌ها در فرایند تولید، میزان درآمد و ثروت، وجود رابطه مزدبگیری، اقتدار سازمانی، کنترل، سلطه، یا نظارت بر فرایند کار و ابزار تولید، دسترسی به دارایی‌های مهارتی و سازمانی، یا ترکیبی از این معیارها، اصلی‌ترین موارد قابل ذکر در مورد فاکتورهای طبقه است. برخی از این معیارها ذهنی و برخی تا اندازه‌ای عینی هستند.

^۱ - analytical marxism

^۲ - structural marxism

^۳ - productive capital منظور سرمایه‌ای است که بر خود می‌افزاید.

^۴ - commercial

اکنون که ادعا کردیم شاخصه‌های ذهنی «طبقه‌بندی» هرگز نمی‌توانند معیارهای مناسبی برای فهم مسائل عینی باشند، در نتیجه چند خطی در باب اثبات این ادعا می‌نویسیم. ابتدا باید اشاره کرد که آگاهی افراد می‌تواند در تعارض با موقعیت طبقاتی آن‌ها قرار گیرد. نکته دوم نیز، جایگاه واقعی افراد در سلسله‌مراتب اجتماعی عموماً نسبتی معقول و معنادار با گرایش‌های سیاسی آن‌ها ندارد. مثلاً نمونه کارگران و حمایت دوره‌ایشان از فاشیسم گواهی است تاریخی بر این ادعا. به عبارتی سنجیدن جایگاه عینی افراد با مختصات ذهنی آن‌ها، آشکارا یک مغلطه روشی است. در مورد قدرت و منزلت نیز به همین صورت است. چگونه می‌توان تعیین کرد که قدرت و منزلت، خود، معلول علتی دیگر نیستند؟!

از آنجا که موضوع پژوهش ما بر بستری تماماً تاریخی حرکت می‌کند، در نتیجه برای ارائه تحلیلی منطقی، باید بستری عینی برایش فراهم کنیم تا ادله ما برای «طبقه‌بندی» پاسخگو باشد. ادعای اصلی نظری پژوهش ما این است که نوکیسه یک قشر- طبقه است، در نتیجه جوانب و ابعاد گوناگونی دارد. پس باید دستگاهی که ارائه می‌دهیم جواب ظواهر متکثر سیاسی و مسائل ذهنی را در همان گام اول بدهد. ولی باید جانب احتیاط را نیز رعایت کرد و در وهله اول، معیارهای سیاسی و ذهنی را بدون لحاظ کردن معیار عینی، خلط و ترکیب نکنیم.

در بخش‌های پیشین ضمن ارائه تعریفی مختصر از سرمایه‌داری، اشاره کردیم که سرمایه‌داری پیش و بیش از هر چیز یک «رابطه» است، و متعاقب آن، طبقه نیز. در واقع سرمایه‌داری چیزی نیست جز رابطه اجتماعی خلق و تحقق ارزش از خلال کار انسانی و تصاحب آن توسط سرمایه‌داران. تاکید بر «رابطه‌ای» و «اجتماعی» بودن سرمایه و اصل بودن «خلق و تحقق ارزش از خلال کار انسانی» در شیوه تولید سرمایه‌داری، لازمه هر نوع تحلیل تاریخی و پویا است.

سرمایه به مثابه یک رابطه اجتماعی استثمار، خود را در کالاها، خدمات و پول تجسد می‌بخشد و با گردش و تغییر این اشکال، دائماً بازتولید می‌شود. خصلت استثمار رابطه سرمایه، هم علت و هم معلول نامتقارن بودن دارایی‌های افراد جامعه (بخوانید بازار) است و به این ترتیب، جامعه مبتنی بر شیوه تولید سرمایه‌داری به شکل سلسله‌مراتبی از جایگاه‌های استثمار و متعاقباً درجات مختلف دسترسی به کالاها، خدمات و پول؛ یعنی استثمارشوندگان بی‌چیز، استثمارکنندگان دارا و نه یک دسته‌بندی انتزاعی، که یک رابطه‌ای اجتماعی مبتنی بر استثمار است که از مالکیت سرمایه‌دارانه نشات می‌گیرد. این ساده‌ترین شرح ممکن از وضعیت طبقاتی در نظام سرمایه‌داری است.

نکته مهم بعدی که باید به آن اشاره کنیم، مبحث «ارزش» است. ارزش نه صرفاً مندرج در کالاهای عینی و انضمامی است و نه مفهومی است که فقط در مورد شاخه‌های تولیدی و صنعتی اقتصاد بورژوازی

کاربست‌پذیر باشد. هر چیزی که ذیل مناسبات سرمایه‌دارانه (یعنی روابط استثماری حاصل از مالکیت نامتقارن ابزار تولید و نیروی کار) تولید شود کالا است و هر کالایی، هم‌عینیت مادی (ارزش استفاده) دارد، هم‌عینیت اجتماعی (ارزش). مثل شلوار یا شعر و آواز.^۱ یعنی همگی کالا هستند که در نظمی استثمارگونه تولید شده‌اند. در نتیجه مسئله نه «شکل مادی کار و محصول آن»، که مناسبات سرمایه‌دارانه آن است. بر این اساس، تفکیک کار یدی و فکری در سطح ساختاری اشتباه بسیار بزرگی است که در سطح سیاسی نیز عوارض خطرناکی به دنبال دارد. بدون فهم درست نظریه ارزش، تحلیل عینی طبقات اجتماعی عملاً ناممکن است. مصداق بارز این مسئله را می‌توان در اشتباهات فاحش جریان مارکسیسم تحلیلی یافت. جریان اروپایی مارکسیسم ساختارگرا نیز اشتباهاتی داشت. این طیف با وجود پای‌بندی به نظریه ارزش، با ملاک قرار دادن کار مولد و نامولد برای تفکیک کارگران از آن چیزی که «خرده‌بورژوازی جدید» نامیده می‌شود، در باتلاق سوءتفاهم فرو می‌افتد.

کار مولد تنها آن کاری است که با سرمایه مولد^۲ مبادله می‌شود؛ و کار نامولد کاری است که با سرمایه تجاری یا درآمد (مزد کارگری، سود سرمایه‌دار، بهره یا اجاره) مبادله می‌شود. مسئله سهل و ممتنع است؛ کار مولد در خدمت ارزش و تولید سرمایه قرار می‌گیرد و کار نامولد صرفاً تحقق ارزش خلق شده، گردش و بازتولید رابطه اجتماعی سرمایه می‌شود؛ اما از آن جایی که تولید و گردش (بازتولید) سرمایه در دنیای واقعی فرآیندی واحد است و تصور یکی بدون دیگری عملاً ناممکن، کار مولد نیز نمی‌تواند ارجحیتی نسبت به کار نامولد داشته باشد.

اگر کلیت نظام سرمایه‌داری را به سه سپهر تماماً انتزاعی تولید (مراکز تولیدی)، مبادله (بازارها)، و سیاست (دولت) تقسیم کنیم، وظیفه تولید و گردش سرمایه بر عهده دو سپهر اول و وظیفه حراست از این دو سپهر و مشروعیت‌بخشی به کلیت رابطه اجتماعی سرمایه بر عهده دولت است. این سه سپهر، در کل، وظیفه تولید و بازتولید سرمایه را بر عهده دارند، که البته همان طور که بارها تاکید کرده‌ایم در واقعیت، امری واحد و غیرقابل تفکیک را شکل می‌دهند. در نتیجه سرمایه، رابطه اجتماعی مبتنی بر استثمار است و سرمایه‌دار یک موقعیت طبقاتی استثمارگر است و مالکیت بر ابزار تولیدی انحصاری مشروعیت‌یافته و قانونی است که برقراری رابطه استثمار را تضمین می‌کند.

اکنون تک‌خطی و شفاف‌وار طبقه را بازتعریف و سپس به تقسیم‌بندی انضمامی طبقات ایرانی می‌پردازیم. طبقه گروه کثیری است از افراد جامعه که جایگاه و منافع مشترکی دارند. شایان ذکر است بر اساس آنچه

^۱ - جان فانت، در رمان «جاده لس‌آنجلس» در دیالوگی بین آرتورو و مونا به زیبایی هر چه تمام‌تر همین مسئله را نشان می‌دهد. من الان یک کارگرم. به پرولتاریا تعلق دارم. به کارگر نویسنده‌ام. ترجمه محمدرضا شکاری، نشر افق، ۱۴۰۰، چاپ اول، ص ۹۷.

^۲ - سرمایه مولد (productive capital) سرمایه‌ای است که بر خود می‌افزاید.

گفته شد و بر اساس انگشت گذاشتن بر تشویش‌های نظری طبقه، ترجیح می‌دهیم از لفظ «طبقه متوسط» برای قشر میانی جامعه ایرانی استفاده نکنیم، و آن را طبقه «به‌اصطلاح میانی» بخوانیم.

اکنون نمودهای انضمامی طبقات در سپهر ایرانی، با آغاز آن و تقسیمش بر دو طبقه اصلی سرمایه‌دار و کارگر.

طبقه کارگر: کسانی که مالکیت سرمایه‌دارانه بر ابزار تولید (یا گردش) ندارند و به همین خاطر استثمار می‌شوند. بعضی از اعضای طبقه کارگر، از آنجا که چیزی غیر از نیروی کار خود برای عرضه در بازار ندارند، مجبور به انجام کار اضافی برای تولید و تحقق ارزش یا حراست از رابطه اجتماعی سرمایه می‌شوند.

طبقه سرمایه‌دار: کسانی که مالکیت سرمایه‌دارانه بر ابزار تولید (یا گردش) دارند و استثمار می‌کنند؛ یعنی کار اضافی برای تولید و تحقق ارزش یا حراست از رابطه اجتماعی سرمایه می‌شود.

ناطبقه میانی: کسانی که نه کارگر هستند و نه سرمایه‌دار و به همین دلیل موقعیت‌های طبقاتی نامتجانس میان جوامع سرمایه‌داری را شکل می‌دهند. این ناطبقه شامل دو دسته می‌شود:

یک) لایه‌های در حال گذار؛ کسانی که مالکیت غیرسرمایه‌دارانه بر ابزار تولید (یا گردش) دارند؛ تحت فشار مالکیت بورژوازی در حال زوال هستند و به همین خاطر ممکن است در معرض استثمار قرار داشته باشند.

دو) طبقه به اصطلاح متوسط؛ کسانی که مالکیت سرمایه‌دارانه ندارند؛ اما به صورت مستقل یا تحت استخدام دولت و سرمایه‌داران، نه‌تنها استثمار نمی‌شوند، بلکه ممکن است به صورت غیرمستقیم دیگران را استثمار نیز کنند.

اکنون بعد از تقسیم‌بندی کلان، تبصره‌ها و الحاقاتی خرد نیز، بر متن وارد می‌سازیم.

تبصره‌ها:

یک) شرط لازم برای کارگر بودن محرومیت اجتماعی از مالکیت ابزار تولید (یا گردش) است و شرط کافی استثمار شدن. بیکاران قطعاً شرط لازم را دارند، یعنی مالک ابزار تولید (یا گردش) نیستند، اما در ظاهر شرط کافی را ندارند، چون اساساً کاری برای سرمایه‌داران انجام نمی‌دهند که بخواهند استثمار شوند. فرض و استدلال این است که بیکاران به عنوان ارتش ذخیره کار در واقع ابزار طبقه مسلط برای تنظیم بازار کار (پایین نگه داشتن سطح دستمزد) و کاهش قدرت طبقاتی کارگران هستند، در نتیجه بیکاران را نیز «کارگر» می‌دانیم.

(دو) بازنشستگان نیز شرایطی مشابه بیکاران دارند.

(سه) زنان خانه‌دار که کار خانگی بدون مزد انجام می‌دهند و این «وظیفه» ازلی - ابدی که بازمانده ارتجاعی فرم‌اسیون‌های اجتماعی گذشته را تا امروز ادامه می‌دهند نیز «کارگر» می‌دانیم.

(چهار) سالمندان بی‌درآمد، تهی‌دستان، بزه‌کاران، متکدیان، زندانیان، کودکان بی‌سرپرست، کارتن‌خواب‌های ولگرد، معتادان، تن‌فروش‌های منفرد^۱ و کلاً آن افرادی که به «لمپن‌پرولتاریا» معروف هستند، جزو هیچ کدام از طبقات بالا نیستند و به هیچ بخشی از طبقات تعلق ندارند؛ بلکه صرفاً بدن‌های مازادی هستند که به کار نظام اجتماعی سرمایه‌داری نیامده‌اند و چون فاقد هر گونه مالکیتی هستند، عملاً «طرد» شده‌اند. در نتیجه گروه طبقاتی «خاص» هستند.^۲ از آنجا که برای تعیین دادن و تجسم بخشیدن به «طبقه» باید جمعیت را به مثابه فاکتوری انضمامی در نظر داشت، در نتیجه در جدول زیر روال و سیر جمعیتی طبقات را از سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۹۰ ارائه می‌دهیم:

سال	کل جمعیت (نفر)	نسبت جمعیت فعال	کارگران (نفر)	سرمایه داران (نفر)	ناطبقه میانی	متوسط (نفر)	لایه های در حال گذار (نفر)
۱۳۳۵	۱۸۹۵۴۷۰۴	۳,۱۲	۸۶۳۱۰۰۰	۲۱۵۰۰۰	۹۷۳۰۰۰۰	۳۶۸۰۰۰	۹۳۶۲۰۰۰
۱۳۴۵	۲۵۰۷۸۹۲۳	۳,۳	۱۲۷۴۰۰۰	۵۰۴۰۰۰	۱۱۶۲۷۰۰۰	۶۸۲۰۰۰	۱۰۹۴۵۰۰۰
۱۳۵۵	۳۳۷۰۸۷۴۴	۳,۴۴	۱۷۹۰۴۰۰۰	۶۲۷۰۰۰	۱۵۰۲۸۰۰۰	۱۹۶۴۰۰۰	۱۳۰۶۳۰۰۰
۱۳۶۵	۴۹۴۴۵۰۱۰	۳,۸۴	۲۳۷۱۸۰۰۰	۱۳۱۱۰۰۰	۲۲۵۵۱۰۰۰	۳۹۳۹۰۰۰	۱۸۶۱۲۰۰۰
۱۳۷۵	۶۰۰۵۵۴۸۸	۳,۷۴	۲۸۶۰۹۰۰۰	۱۹۷۳۰۰۰	۲۷۶۲۹۰۰۰	۵۵۰۲۰۰۰	۲۲۱۲۷۰۰۰
۱۳۸۵	۷۰۴۹۵۷۸۲	۳	۳۴۱۳۰۰۰۰	۴۵۹۱۰۰۰	۳۰۵۲۳۰۰۰	۶۸۲۶۰۰۰	۲۳۶۹۷۰۰۰
۱۳۹۰	۷۵۱۴۹۶۶۹	۳,۱۱	۳۷۵۹۹۰۰	۲۳۹۱۰۰۰	۳۱۹۷۱۰۰۰	۷۰۶۳۰۰۰	۲۴۹۰۸۰۰۰

بر اساس داده‌های بالا واضح است که جمعیت سرمایه‌داران که بر گرفته از نتایج سرشماری‌های عمومی حداقل سال‌های ۳۵ تا ۹۰ است، به صورت مطلق از ۶۸ هزار نفر به ۷۶۸ هزار نفر افزایش یافته است و به صورت نسبی از ۱ درصد به ۳ درصد کل جمعیت فعال رسیده.

^۱ و نه تن‌فروش‌هایی که تحت «کارگر جنسی» برای بنگاه‌های «سکس به مثابه کالا» فعالیت می‌کنند.

^۲ لازم به ذکر است طرح‌هایی تحت عنوان «توانمندسازی متکدیان و ...» صرفاً برای استثمار همین «بی‌چیزشدگان» است.

از نتایج به دست آمده می‌توان چنین نتیجه گرفت که یک، به وضوح میانه جامعه در سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ همواره به نفع دو طبقه اصلی لاغر شده است؛ دو، لایه‌های در حال گذار با سرعتی قابل توجه در حال پرولتریزه شدن هستند؛ سه، علی‌رغم نرمش‌ها و لرزش‌های چند دهه اخیر، کوه «طبقه متوسط» طبق معمول موش زائیده است؛ چیزی که آن را «انبساط طبقه متوسط» می‌نامند در واقع مربوط به تورم جمعیت کارگران یقه سفید، کارگران فکری و کارگران نامولد است و همین طبقه وابسته که آن را به کنایه «طبقه به اصطلاح متوسط» نامیده‌ایم (سیاست‌مداران، کارمندان عالی‌رتبه، مدیران و متخصصین) نیز علی‌رغم رشد نسبی در دهه‌های پیش، اخیراً به ثبات جمعیتی رسیده است و البته هرگز از ۱۰ درصد کل جمعیت فعال بزرگ‌تر نشده است؛ چهار، می‌توان ادعا کرد که مابین این طبقه به اصطلاح متوسط و سرمایه‌داران، وفاقی رفاقتی برای اعمال سلطه بر دیگر طبقات و لایه‌ها در جریان است و جابجایی موقعیت‌های سیاسی - مدیریتی با موقعیت‌های طبقاتی - استثماری نیز بر پویایی این وفاق افزوده است. این مجموعه احتمالاً به ثبات ساختاری رسیده است یا به زودی خواهد رسید؛ پنج، جمعیت کارگران در تمام سال‌های پیش از انقلاب و سال‌های پس از تثبیت حاکمیت انقلابی، در حال افزایش بوده است و حتی در سال‌هایی که انقلاب، جنگ یا تحریم بین‌المللی اختلال‌هایی در روند انباشت به وجود آورده نیز، جمعیت نسبی کارگران صرفاً ثابت مانده است.

نکته پایانی مربوط به طبقه این که، وقتی طبقه را به عنوان یک دسته‌بندی انتزاعی و شخصی (دل‌خواهانه) پیش‌فرض بگیریم، نه طبقه چونان یک رابطه اجتماعی مبتنی بر استثمار، مسائل سیاسی نیز مطلقاً درک نخواهد شد. همین خلط‌شدن در هذیان نظری طبقه سبب گردید تا مثلاً جنبش سبز را یک جنبش صرفاً طبقه متوسطی بدانیم. خطرناکی این تشویش نظری زمانی بیشتر می‌شود که هر گاه جنبشی در حال رسیدن به تکامل است، بلافاصله وارد «قهر اشتباه طبقاتی» می‌شود. این تشویش در مورد نوکیسه نیز زمانی بیشتر می‌شود که آن را صرفاً یک «طبقه» و نه یک «قشر - طبقه» بدانیم.

جمع‌بندی طبقه آن که، رابطه دیالکتیکی و زنجیره‌ علی در طبقه، از ساختار شروع می‌شود و با آگاهی شکل می‌گیرد و با عمل و کنش عینیت می‌یابد. به تعبیری می‌توان این گونه بیان داشت که مردم افراد آگاهی هستند که رفتارشان تحت تاثیر قواعد و استراتژی‌ای است که در آن زندگی می‌کنند. ساختار به واسطه محدودیت و یا امکانات، عاملیت را در افراد تحریک می‌کند. و عاملیت سبب می‌گردد تا فرد با توجه به ظرفیت و تواناییش در دستیابی به منابع سه گانه پیشین، طبقه را شکل دهد. لازم به ذکر است بازتولید

طبقه تا حد زیادی از طریق خانواده صورت می‌گیرد. هر چند نهاد خانواده دچار تغییرات بسیار زیادی شده است، ولی «همچنان در بازتولید طبقه نقش مهمی دارد».^۱

خانواده نقش بنیادینی در بازتولید طبقه و نابرابری دارد. همانگونه که سهراب بهداد و فرهاد نعمانی می‌گویند: «خانواده مکانیزم اصلی انتقال مالکیت و کنترل دارایی و سرمایه مادی و فرهنگی است. خانواده تعیین کننده شرایط اولیه و مسیر پیشرفت مورد انتظار افراد در کسب امکانات زندگیشان است».^۲ میزان تحرک اجتماعی نیز عامل مهم و اثرگذاری بر طبقه است. به گونه‌ای که برخی میزان بالای این تحرک را نشانه آن می‌دانند که جامعه بیشتر جامعه اکتسابی شده است تا انتسابی. ولی در عمل شاهد آن هستیم که خیل زیادی از اکتساب‌ها، خود، در سایه انتساب به طبقه خاصی به دست می‌آید. به تعبیری تحرک اجتماعی نقش مهمی در «تظاهر طبقاتی» دارد و نه «تعلق طبقاتی».^۳ و افراد با این تحرک (فارغ از انتساب به طبقه‌ای مشخص) فقط در عرض طبقه پیش می‌روند و در طول آن می‌مانند.

در نهایت باید گفت نمی‌توان تک بعدی به طبقه نگریست.^۴ بلکه باید در قبال آن رویکرد کثرت‌گرا داشت و هم بر اهمیت سرمایه اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی و نمادین واقف بود، هم افراد انسانی و میزان عاملیت آن‌ها را مد نظر داشت و هم محدودیت‌هایی که ساختار بر فرد اعمال می‌کند را در نظر گرفت. رویکردهای متکثر به طبقه را کرامپتون تحت عنوان «دو شقی‌ها» به صورت زیر به تصویر می‌کشد:

عمل	ساختار
فرهنگ	اقتصاد
کیفیت	کمیت
ارزش‌ها	واقعیت
پایگاه	طبقه

این پدیده‌ها دو وجه جدا از هم نیستند بلکه به طور متقابل به هم وابسته‌اند.^۵

^۱ - رزماری کرامپتون، همان، ص ۲۳۳.

^۲ - سهراب بهداد و فرهاد نعمانی، طبقه و کار در ایران، ترجمه محمود متحد، تهران: نشر آگاه، چاپ اول، ۸۷، ص ۲۵۲.

^۳ - برگرفته شده از ادبیات نوشتاری علی اصغر سعیدی.

^۴ - مالجو فروکاستن مفهوم طبقه به عامل اقتصادی را تقلیل طبقاتی می‌داند و نه تحلیل طبقاتی.

^۵ - رزماری کرامپتون، طبقه و قشریندی اجتماعی، همان، ص ۲۶۷.

قشر و قشربندی

در ابتدا باید اشاره کرد که قشربندی اجتماعی مفهوم جامعه‌شناختی عامی است که بیانگر سلسله‌مراتب اجتماعی در نظام‌ها و ساخت‌های مختلف اجتماعی است، و مواردی چون: نابرابری در توزیع حقوق^۱ و امتیازات و نیز تکالیف و مسئولیت‌ها و مراتب محرومیت اجتماعی و قدرت نفوذ اعضای جامعه را مشتمل است. در ادامه ابعاد و جوانب مختلف آن را نشان می‌دهیم.^۲

برای شفاف‌کردن بحث و دوری از اطناب، قشربندی اجتماعی یا نابرابری اجتماعی را بر اساس جوانب چهارگانه خلاصه می‌کنیم:

۱- تفاوت‌گذاری^۳

۲- رتبه‌بندی^۴

۳- ارزیابی^۵

۴- پاداش‌دهی^۶

منظور از تفاوت‌گذاری اشاره به این واقعیت است که حتی دو نفر از افراد انسانی را نمی‌توان یافت که از هر جهت یکسان باشند؛ چه در خصلت‌های شخصی رفتار یا تجربه، چه تفاوت‌های ظاهری، جسمی، روانی، شخصیت، منش و ... اما فقط برخی از این تفاوت‌ها پایه و اساس نابرابری را تشکیل می‌دهند. هر کدام از این تفاوت‌ها تا حد زیادی از کشوری به کشور دیگر و از یک دوره تاریخی به دوره تاریخی دیگر فرق می‌کند.

منظور از رتبه‌بندی اشاره به این واقعیت است که افراد می‌توانند بر اساس یک میزان با توجه به یک یا چند تفاوت با هم ارتباط داشته باشند. تفاوت و رتبه‌بندی به‌تنهایی نمی‌توانند نابرابری اجتماعی را به وجود آورند، مگر اینکه سومین جنبه نابرابری، که ارزیابی است در نظر گرفته شود.

^۱ - منظور حقی که افراد دارند، نه درآمد ماهیانه و ...

^۲ - در ایضاح مطالب مربوط به قشربندی به شکل ویژه به منبع زیر نظر داشته‌ام: ابراهیم انصاری، نظریه‌های قشربندی اجتماعی و ساختار تاریخی در ایران، اصفهان: دانشگاه اصفهان، ۱۳۷۸، چ اول.

^۳ - differentiation

^۴ - ranking

^۵ - evaluation

^۶ - rewarding

ارزیابی اختلاف افراد را بر اساس خوب و بد، بهتر و بدتر، بالاتر و پایین تر مشخص می کند. پاداش دهی نیز بر جنبه های ذهنی و عینی دلالت دارد.

بعد از واکاوی چهار جنبه از قشربندی، برای ایضاح چیستی آن، به شباهتش با نابرابری اجتماعی می پردازیم. با اندکی اغماض، دو واژه قشربندی اجتماعی^۱ و نابرابری اجتماعی^۲ مترادف به نظر می رسند و بسیاری از جامعه شناسان این دو را به جای یکدیگر به کار می برند. اصطلاح قشربندی برگرفته از زمین شناسی است و عبارت است از دسته بندی ترتیبی انسان ها بر اساس تمایزات در وضعیت های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی؛ به عبارت دیگر رتبه بندی افراد بر حسب شمار کیفیت های مطلوبی است که این افراد مشترکاً دارا هستند. بر حسب نظریات قشربندی اجتماعی، پدیده قشربندی اجتماعی با ۵ ویژگی تعریف شده است:

- ۱- قشربندی اجتماعی دارای خصلت اجتماعی است: تکیه بر اجتماعی بودن قشربندی بدین خاطر است که نابرابری هایی که ریشه زیستی دارد، مورد نظر نیست، بلکه تفاوت گذاری ها، رتبه بندی ها، ارزیابی ها و تقسیم پاداش مطابق با هنجارها یا قواعد قراردادی صورت می گیرد.
- ۲- قشربندی پدیده ای قدیمی است: به شهادت تاریخ و بر اساس اسناد و مدارک باستان شناسی، قشربندی در اولین ادوار عمر بشر وجود داشته است و عواملی چون سن، جنس و نیروی بدنی از ملاک های قشربندی بوده اند. نجیب زادگی از عوامل تعیین کننده پایگاه اجتماعی بوده است. جامعه ترکیبی از اغنیا و فقرا، زبردستان و زبردستان و آزادمردان و بردگان بوده است.
- ۳- قشربندی پدیده ای همگانی و جهانی است: قشربندی چه در جوامع اولیه بدون خط و دارای فرهنگ شفاهی و چه در جوامع امروزی وجود داشته و دارد. نابرابری در بین کشورهایی که آن ها را به دو دسته فقیر و غنی یا توسعه یافته و توسعه نیافته تقسیم می کند و چه در درون هر کشوری وجود دارد.
- ۴- قشربندی انواع گوناگونی دارد: از انواع آن می توان به نظام بردگی، کاستی، مراتب (رسته ها) و طبقاتی که از لحاظ شدت و ضعف نابرابری متفاوت هستند، گاهی این نظام ها همراه با یکدیگر یافت می شوند.
- ۵- قشربندی دارای نتایج و کارکردهایی خاص است: نتایجی که از نابرابری قدرت و ثروت و منزلت اجتماعی حاصل می شود به دو دسته طبقه بندی می شود: یک) خصلت ها و شیوه زندگی، (دو) فرصت های زندگی شامل عواطفی نظیر مرگ و میر کودکان، طول عمر، بیماری های جسمانی و روانی، نازایی، اختلالات خانوادگی، جدایی و طلاق، امکان دستیابی به تحصیلات عالی و غیره، شیوه

¹ -social stratification

² -social inequality

زندگی به عواملی نظیر نوع مسکن و محله مسکونی، نحوه گذراندن اوقات فراغت، فعالیت‌های فرهنگی و مصرف کالاهای فرهنگی چون کتاب، مجله، فیلم، موسیقی، برنامه‌های رادیو و تلویزیون و ... بستگی دارد. بنابراین افرادی که در نظام‌های مختلف قشربندی قرار دارند از فرصت‌ها و شیوه زندگی متفاوتی برخوردار هستند.

در نتیجه قشربندی اجتماعی را گروه‌بندی ترتیبی انسان‌ها بر پایه تفاوت‌ها در وضعیت‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی می‌دانیم، و نابرابری اجتماعی را آنچه که بر روی تمایز یا تفکیک اجتماعی تاکید می‌کند. تفاوت‌گذاری را همه جوامع بین اعضای خود انجام می‌دهند و اصطلاح قشربندی اجتماعی برای سازمان‌بندی نابرابری در جامعه به کار می‌رود.

بر این اساس جامعه‌شناسان سه نوع عمده تفکیک یا تفاوت‌گذاری را در همه جوامع قائل هستند:

۱- تمایز جنسی

۲- تمایز نژادی- قومی

۳- تمایز اجتماعی (که همان قشربندی اجتماعی است)

در خلال سه دهه اول قرن ۱۹ م. مفهوم طبقه به تدریج جایگزین مرتبه^۱، درجه^۲، و دسته^۳ شد. در دایره‌المعارف دیدرو و دالامبر نامی از طبقه نیست، ولی واژه‌های مرتبه و دسته به کار رفته است. از آنجا که در قسمت قبل از طبقه به درازا سخن گفتیم، نکته‌ای را ناگفته نگذاشتیم، در نتیجه در راستای ترکیب کردن نگاه طبقه‌ای / قشری برای ساخت نهایی دستگاه نظری برای اطلاق و دسته‌بندی کردن نوکیسه، به عنوتن حسن ختام این بخش، اشاره کوچکی به شیوه زندگی می‌کنیم.

شاید بتوان مفهوم «شیوه زندگی» را همان «منزلت اجتماعی» نزد مارکس دانست. برای تعریف آسان‌تر آن، سه بُعد شاکله‌اش را شناسایی می‌کنیم.

۱- فرصت‌های زندگی^۴: دسترسی به امکانات گوناگون است که به فرد اجازه می‌دهد به اهداف خود برسد. مثلا امکان دستیابی به یک حرفه، ازدواج موفق و ... از نوع فرصت‌های زندگی است که به طور یکسان توزیع نشده و به طبقه اجتماعی فرد بستگی دارد.

1 -estate

2 -rank

3 -order

4 -life chances

۲- طرز تلقی یا وجه نظر^۱: یکی دیگر از وجه تمایزات طبقاتی، نگرش‌ها و باورهای هر طبقه است که ممکن است دیدگاه‌های اعضای مثلا طبقه پایین با طبقه متوسط جدید یا طبقه بالا تفاوت داشته باشد.

۳- اوقات فراغت^۲: رفع خستگی، سرگرمی و تفریح... نکته مهمی که در این بُعد باید برجسته شود، این است که، شاید بتوان به قطعیت گفت بعد از انقلاب صنعتی «اوقات فراغت» برای همه وجود دارد، اما «شیوه گذراندن» آن تفاوت بسیار اساسی دارد.

خلاصه کلام، برای بررسی قشربندی اجتماعی هم باید معیارهای عیمی مثل درآمد و میزان تحصیلات را مد نظر داشت، هم معیارهای ذهنی مثل احترام یا حیثیت اجتماعی. در نتیجه مقصود و منظور نهایی از قشربندی اجتماعی، توزیع افراد هر گروه اجتماعی یا جامعه بر روی یک «مقیاس موقعیت»^۳ است. و مراتب این موقعیت‌ها بر ۴ معیار استوار است:

- ۱- قدرت توانایی رسیدن به هدف خود در زندگی به رغم برخورد با مخالف احتمالی دیگری
- ۲- مالکیت مصرف امکان تصرفی است که یک شخص بر اموال و خدمات دارد
- ۳- ارزیابی اجتماعی قضاوتی است که به موجب آن، جامعه حیثیت، اهمیت یا محبوبیت بیشتری به فلان موقعیت یا به فلان پایگاه اجتماعی می‌دهد و به طور کلی آن‌ها را، به هر دلیلی به موقعیت‌ها و به پایگاه‌های اجتماعی دیگر ترجیح می‌دهد
- ۴- پاداش روانی شامل آن عایدی لذت و رضایت خاطری است که از شمول عایدات قدرت و مالکیت و ارزیابی اجتماعی خارج است^۴

و نابرابری در عوامل بالاست که سرریز خود را در بخش‌های پیش‌تر اشاره شده فرصت‌های زندگی و سبک یا شیوه زندگی نشان می‌دهد. شایان ذکر است که بواسطه هجمه چشم و همچشمی و همچنین رژه ثروت نوکیسه‌ها، سرخ نگه داشتن صورت با سیلی، تبدیل به رویه‌ای شده که خیلی از افرادی که در قاعده پایین هرم ثروت نیز حضور دارند، آن «قاعده لعنتی» را رعایت می‌کنند.

به منظور جمع‌بندی بخش «قشر» به معیارهای سه‌گانه طبقه‌بندی سلسله مراتبی پایگاه‌های اجتماعی اشاره می‌کنیم تا مفصل نهایی بر قشر- طبقه‌بودن نوکیسه‌زینم و از رهگذر آن، به اصطلاح «رژه ثروت» گریز زینم.

¹ -attitude

² -leisure time

³ -position scal

^۴ - ملوین تامین، جامعه‌شناسی قشربندی و نابرابری‌های اجتماعی، عبدالحسین نیک‌گهر، تهران: توتیا، ۱۳۹۱، چ دوم، ص ۲۱.

۱- صفات شخصی: مثل هوش، نیروی جسمانی یا زیبایی که برای ایفای درست یک نقش ضروری تشخیص داده شده است

۲- مهارت‌های اکتسابی: که برای ایفای موثر یک نقش ضروری تشخیص داده شده است همچون، مهارت ترجمه، اره کردن و ...

۳- فایده‌مندی نقش برای افراد و برای کل جامعه: مثل بازیگران تئاتر و سینما که افراد انسانی را سرگرم می‌کنند، نیروهای نظامی که امنیت جامعه را تامین می‌کنند و ... این فایده‌مندی را کارکردهای اجتماعی نقش نیز می‌گویند.

نکته مهم این است که اساسا پایگاه اجتماعی به دسته اصلی تقسیم می‌شود:

۱- پایگاه واگذاری یا محول^۱

۲- پایگاه اکتسابی یا محقق^۲

همان گونه که از عناوین پیداست، در پایگاه محول، جامعه به فرد برخی کارکردها را اعطا می‌کند، و در پایگاه محقق، خود فرد با پشتکار به مدد شرایط و فرصت‌هایی که در زندگی داشته، به آن می‌رسد. آن گاه که در مورد نوکیسه حرف می‌زنیم، با کدام سر و کار داریم؟! وقتی می‌دانیم با پشتکار به این مرحله نرسیده. پس می‌توان گفت به صرف توانایی‌اش در جلوه‌گری ثروت، جامعه او را محقق دانسته تا برتر جلوه کند. دیالوگی در فیلم اهریمن نئونی^۳ وجود دارد که می‌گوید: آن‌ها بخاطر زیبایی سوپرمدل نیستند؛ بلکه چون سوپرمدل هستند زیبا به نظر می‌رسند. همین دیالوگ می‌تواند چراغی روشنگر بر پایگاه اجتماعی تاریک نوکیسه‌ها بیندازد.

بعد از بررسی نسبتا مفصل و غور در مفاهیم غامض و چند وجهی و چند بُعدی طبقه و قشر، واضح شد که اگر قرار است نوکیسه را مورد مذاقه جدی و علمی، فارغ از حب و بغض ارزش‌داورانه قرار دهیم، باید آن را یک «قشر- طبقه» بدانیم. اما برای آن که چارچوب نظری کار را جدی‌تر ببندیم، تا در مراحل انضمامی پژوهش که قرار است مصالح تاریخی را بر آن فرو بریزیم، بایست به مفهوم مهم دیگری پرداخت، تا حلقه میانجی این قشر / طبقه باشد و پژوهشمان کمتر لنگ بزند؛ مفهوم هابیتوس یا عادتواره یا ریختار؛ از نوع بوردیوی.

¹ -ascribed status

² -achieved status

³ -neon demon

هابیتوس

در بخش دوم مختصری از چیستی هابیتوس، ریختواره یا عادت‌واره گفتیم و نوشتیم. اکنون برای تعیین بخشیدن به این اصطلاح به محورهای چهارگانه آن، که همان صورت‌های چهارگانه سرمایه است اشاره می‌کنیم. ولی ابتدا شرحی دقیق‌تر می‌دهیم.

در وهله اول بورديو از هابیتوس به مثابه نظامی از منش‌ها یا نظم‌ها اشاره می‌کند که از رهگذر آن راهی پیش پای انسان قرار می‌گیرد تا جامعه را بهتر، بیشتر و عمیق‌تر بشناسد. نکته مهم این است که هابیتوس در خلاء شکل نمی‌گیرد، بلکه باید در ارتباط با میدانی متصور شود که فرآیندهای اجتماعی در آن در تکاپو هستند.^۱ سرمایه بسته به عرصه‌ای که در آن عمل می‌کند و به بهای تغییر شکل‌های گران‌تری که پیش‌شرط کارایی آن در عرصه مورد بحث هستند، به سه شکل اساسی و اصلی ظاهر می‌شود: سرمایه اقتصادی، که بی‌درنگ و بلافاصله و مستقیماً قابل تبدیل به پول است و ممکن است به شکل حقوق مالکیت در آید؛ سرمایه فرهنگی، که با بعضی شروط، قابلیت تبدیل به سرمایه اقتصادی را دارد و ممکن است به شکل مدارک تحصیلی در آید؛ و سرمایه اجتماعی، که ساخته‌شده از تکالیف و تعهدات اجتماعی (مثل پیوندها و ارتباطات) است، و در برخی شرایط به سرمایه اقتصادی قابل تبدیل است و چه بسا به شکل اصالت و اشرافیت در آید.^۲ برای انسجام‌بخشی بیشتر به دستگاه بورديو و مفصل زدن به شق چهارم سرمایه، یعنی سرمایه نمادین اندکی بحث را بیشتر می‌شکافیم. این واکاوی از آن رو اهمیت دارد که، ساز و کار تمایز که اساس نوکیسگی است، از رهگذر دستگاه فکری و چارچوب نظری بورديو، از پیکره‌ای مشتمل بر دو مفهوم میدان و عادت‌واره تشکیل شده است. بورديو برای رهایی از دوگانه عاملیت و ساختار، که در بخش دوم به آن مفصل پرداختیم، دست به جعل این دستگاه فکری زد. همان گونه که در بخش پیش اشاره کردیم، دانستیم که از آنجا که نوکیسه در بخش تولید ثروت نقشی ندارد، و زالوار از پیکره اقتصاد تغذیه می‌کند، پس دستگاه ایجابی عاملیت برای تحلیلش جوابگو نیست، و باید دست به دامان عادت‌واره شد.

سرمایه اقتصادی نزد بورديو مشخصاً به حجم ثروت اشاره دارد. سرمایه فرهنگی نیز از حیث منبع‌شناسی، از دو پایگاه خانواده و مدرسه سرچشمه می‌گیرد. کسب این نوع سرمایه برخلاف سرمایه اقتصادی یک شبه ممکن نیست و حصول آن نیازمند صرف زمان است. سرمایه فرهنگی صرفاً ناظر به آن وجه آموزش نیست که با ضمانت‌های رسمی مثل مدارک، تضمین می‌شود؛ بلکه کلیت خصائلی است که از رهگذر آموزش بر عادت‌واره فرد می‌نشیند. کسب سرمایه فرهنگی نیازمند تعلیم ذوق و سلیقه است، به همین اعتبار عمیقاً با

^۱ - jean hillier and emma roo, habitus: a sense of place.

^۲ - کیان تاجبخش، سرمایه اجتماعی: اعتماد، دموکراسی و توسعه، افشین خاکباز و حسن پویان، تهران: شیرازه، ۱۳۸۹، چ اول، ص ۱۳۶.

سبک زندگی و مصرف فرهنگی در هم آمیخته است. سرمایه فرهنگی، جز در شکل جسمیت یافته آن مثل، کتاب، تابلو و ... امکان به ارث رسیدن ندارد؛ مگر از رهگذر ساز و کارهای پیچیده تر «تبدیل سرمایه‌ها» به یکدیگر و عادتواره وارثان که خود بحث مفصل دیگری است و مستقیماً باید در کسب آن‌ها کوشید. از همین روست که کسب آن، به شکلی از فراغت نیازمند است و عمیقاً در گروهی در اختیار داشتن سرمایه اقتصادی است.^۱ سرمایه نمادین یعنی سرمایه‌ای که به زعم بوردیو برآمده از مهم‌ترین بُعد زندگی اجتماعی است و از اساس حاصل شناخت خطا و درنیافتن خاستگاه‌های مادی کسب سایر انواع سرمایه است. آن جا که فرد با ساعت رولکسش جلوه‌گری می‌کند (سرمایه اقتصادی)، یا آن جا که در نقد تئاتر افسورد داد سخن می‌دهد (سرمایه فرهنگی)، متعاقب استفاده از سرمایه‌های اقتصادی و فرهنگی‌اش، سرمایه نمادین کسب می‌کند. سرمایه نمادین نزد بوردیو اساساً در هم تنیده با «خشونت نمادین» است. آن جا که افراد در شناخت شرایط واقعی امکان کسب قدرت نمادین عاجز هستند، تحت خشونت نمادین قرار می‌گیرند. مثلاً آن جا که مفتون واژگان پیچیده در کلام فردی می‌شویم و توانایی سخن‌وری او را نه حاصل سال‌های تحصیل او در دانشگاهی معتبر که خود آن نیز از طریق امکان اقتصادی‌اش فراهم شده است (شرایط واقعی امکان قدرت نمادین)، بلکه حاصل هوش بالا و توانایی ذهنی پیچیده او تصور می‌کنیم، قربانی این نوع خشونت نمادین شده‌ایم. بنابراین می‌توان چنین گفت که سرمایه نمادین پیامد اشغال جایگاه‌های ممتاز در نظم طبقاتی است که رابطه خود با شرایط امکان‌ش را غیرشفاف ساخته است.

سرمایه اجتماعی به طور کلی مجموعه روابطی است که فرد با بهره‌گیری از آن‌ها می‌تواند مزایایی را به صورت مستقیم یا غیرمستقیم کسب کند. در واقع، سرمایه اجتماعی بسط یکی از کارکردهای «گروه‌های منزلتی» وبری است. سرمایه اجتماعی یکی دیگر از مجراهایی است که به «بازتولید» نابرابری کمک می‌کند. در وضعیت‌های همچون وضعیت تورم مدارک تحصیلی که از ارزششان کاسته می‌شود، باز هم سرمایه اجتماعی است که به میان می‌آید و امکان «تبدیل» سرمایه تحصیلی یا ارزش‌دهی دوباره به آن را میسر می‌سازد. به عبارت ساده‌تر، «پارتی‌بازی» به راهبرد اصلی بهره‌مندی از مزایا بدل می‌شود. منشاء ابتدایی سرمایه اجتماعی خانواده است. بر همین اساس می‌توان تصور کرد که جوامع قبیله‌ای چگونه بر محوریت سرمایه اجتماعی شکل گرفته‌اند و در این جوامع، سایر سرمایه‌های اقتصادی، فرهنگی و نمادین با ارجاع به سرمایه اجتماعی است که شکل می‌گیرند.

نکته مهم در باب نوکیسگی اما، این است که، در جوامع مدرن سرمایه‌داری، سرمایه اجتماعی فقط از سرمنشاء خانواده پدید نمی‌آید و در نمونه‌های مربوط به تحرک نسلی می‌توان مشاهده کرد که فردی از طبقات پایین و با سرمایه اجتماعی اندک، به مدد سرمایه فرهنگی و نمادینش شبکه‌ای از ارتباطات اجتماعی

^۱ - هوشنگ رادبان در مقاله زیر بسیار دقیق و موجز به این مهم پرداخته: *واکوی طبقاتی بوردیو: مبارزه طبقاتی یا طبقه‌بندی مبارزه‌ها*، سایت نقد.

تازه‌ای را برای خود خلق کند. یعنی یک نوکیسه که بر اساس سرمایه‌داری گاوبندی جهش طبقاتی داشته، به راحتی با خرید مدرک و ... می‌تواند برای خود پایگاهی اجتماعی خلق کند. و همین امر سبب کژتابی جامعه می‌شود. بورديو در شاهکارش، تمایز می‌نویسد: «مبارزه بر سر تصاحب کالاهای اقتصادی یا فرهنگی، در آن واحد، مبارزه‌های نمادین بر سر تصاحب نشانه‌های تشخیص‌آوری است که کالاها یا فعالیت‌های طبقه‌بندی‌شده و طبقه‌بندی‌کننده‌اند، یا بر سر حفظ یا سرنگون کردن اصول طبقه‌بندی این ویژگی‌های تشخیص‌آور است. در نتیجه، فضای سبک‌های زندگی، یعنی جهان ویژگی‌هایی که دارندگان موقعیت‌های مختلف از طریق آن‌ها خود را از دیگران متمایز می‌سازد، خواه تصور این کار را داشته باشد خواه نداشته باشد.»^۱ از همین روست که همان گونه که پیشتر اشاره شد، جامعه در بزنگاه‌هایی راهی به جز پیروی چشم و همچشمی غلط ندارد، و گرنه حذف و طرد خواهد شد؛ چرا که نباید فراموش کرد «هر طبقه همان قدر با بودنش تعریف می‌شود که با ادراک‌شدنش».^۲ به عبارتی اگر در سیر تایید رفتار نوکیسه‌ها نباشیم، ناخواسته طبقه که سهل است، شاید هویت و وجودمان نیز از سوی جامعه دیگر به رسمیت شناخته نشود.

ریختواره به همراه صورت‌های چهارگانه سرمایه اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و نمادین سبب می‌شود تا «پول» نقش تعیین‌کننده را در کسب و تحصیل تمام چیزهایی داشته باشد که به «کالا» تبدیل شده، و اگر چونان نوکیسه توانایی خرید «کالا» و از آن مهم‌تر، به رخ کشیدنش را نداشته باشیم، گویی از حق حیات ساقط خواهیم شد. و همین جامعه نمایش و شاکله‌های رفتاری نوکیسه است که از بُعد اجتماعی، آزاردهنده است؛ چرا که رژه ثروت به جز تظاهر به پولداری، پیام مهم دیگری را نیز مخابره می‌کند: **اینجا شهر من است، یا مثل من باش، یا اگر پولش را نداری بمیر.**

جامعه نمایش یا شاکله‌های رفتاری نوکیسه چیست

«تمام زندگی جوامعی که در آن‌ها مناسبات مدرن تولید حاکم است، به صورت انباشت بی‌کرانی از نمایش‌ها تجلی می‌یابند».^۳ بحث در باب «جامعه نمایش» را با نقل قولی درخشان از گی دُبور آغاز کردیم. ساده کنیم: در جامعه نمایش فقط انسان‌ها تا آنجایی زنده هستند و حق حیات دارند، که بتوانند تمام دارایی‌های خود را به نمایش بگذارند: من بیشتر دارم، همسر من زیباتر است، مدرک دانشگاهی من بالاتر است و ... از جمله نموده‌های بسیار ساده این جامعه نمایش است که برای تدقیق آن نیاز به بحث پیچیده‌تری نیست، بلکه

^۱ - پیر بورديو، تمایز: نقد اجتماعی قضاوت‌های ذوقی، حسن چاوشیان، تهران: ثالث، ۱۳۹۱، چ دوم، ص ۳۴۱.

^۲ - همان، ص ۶۵۸.

^۳ - گی دُبور، جامعه نمایش، بهروز صفدری، تهران: آگه، ۱۳۹۳، چ دوم، ص ۵۷.

تماما در اتمسفری که نفس می‌کشیم، آن را وارد ریه‌های خود می‌کنیم. همین آسیب به منتهی درجه انقیاد رسانده ما را. «نمایش انسان‌های زنده را به میزانی که اقتصاد به تمامی به انقیادشان کشیده، به انقیاد خود در می‌آورد»^۱ از آنجا که نشون دادن سیر تاریخی این انقیاد، بدون خوانش سلبی امکان پذیر نیست، در نتیجه همان گونه که در بخش‌های پیشین برای نشان دادن اقتصاد انگلی نوکیسه‌ها، مجبور شدیم تا بر عاملیت تکیه و تاکید کنیم، اکنون نیز بواسطه داشتن نقاط افتراق و اشتراک نوکیسه و گاه، خلط‌شدن آن، با اشراف و اسنوب، ناگزیریم تا اشاره‌ای به اشراف و اسنوبیست نیز داشته باشیم، تا از رهگذر آن بگوییم چرا «نوکیسه» فقط «نوکیسه» است و بس.

اشراف و اشرافی‌گری

هر چند باید تاکید کنیم از اساس اشراف و اشرافی‌گری را نیز اصطلاحاتی به جا مانده از سنت و تماما ارتجاعی می‌دانیم، اما همان گونه که پیشتر اشاره شد، برای تمیز دادن آن از نوکیسه و تخصیص معنا، راهی به جز تشکیک در افتراق آن نداریم. اشرافیت در طول تاریخش همواره ریشه در جهان امتیازات طبقاتی نجیب‌زادگی داشت که آن نیز، ارتباط مستقیمی با خون و رگ و ریشه داشت. همین ساختار ارتجاعی هنوز که هنوز است تا زمان ما کش آمده و در باور عامه و افواه به صورت فلانی رگ و ریشه و اصالت ندارد و از زیر بته در آمده و ... خود را در قالب‌های شفاهی حتی روزمره نیز، همچنان حفظ کرده است.

همان گونه که پووینس می‌گوید، در شکل‌گیری تلقی اشرافیت نسبت به شان (rank)، دو گرایش نقش درجه اول را ایفا می‌کنند: «افتخار (honor) و وراثت (heredity)»^۲. واضح است که علی‌رغم بافتار ارتجاعی، دو عنصری که فرد هیچ نقش مستقیم و عاملیت‌بخشی در آن نداشته، سبب توالی اشرافی‌گری می‌شود. بر همین اساس باید تفاوت جلوه‌گری ثروت را در اشراف و نوکیسه نشان داد. اگر اشراف ولخرجی می‌کردند، تنها به این علت بود که می‌خواستند توقعات و انتظارات عامه مردم را از چنین خانواده‌های عظیم‌الشانی برآورند. به عبارتی رابطه اشراف با توده رابطه‌ای اقتدارگونه، سراسر احترام و دوطرفه بود، ولی درباره نوکیسه این رابطه یک طرفه، پر از بغض و چشم و همچشمی و سراسر قدرت‌آلود بود. بر همین اساس هر اشرافی مجبور بود تا خانواده خود را گسترش دهد. لازم به ذکر است که در مورد اشراف پول صرفا نقش اصلی را ایفا نمی‌کرد؛ بلکه فرهنگ و خدمت در دولت و داشتن حق رهبری نیز در این میان بسیار مهم و اثرگذار و حیاتی بود. شاید در تاریخ ایران نتوان دقیقا معادل آریستوکرات را یافت، اما می‌توانیم با دادن آدرس‌های ظاهری بسیار ساده، تا اندازه‌ای اشراف و اشرافی‌گری را در ایران جایابی کنیم. اشراف ایرانی در بدنه قدرت‌های پادشاهی همواره نقش داشتند و در بزنگاه‌های حساس، هم دولت را در بخش مالی تامین

^۱ - همان، صص ۶۲-۶۳.

^۲ - جانانان پووینس، اشرافیت، فرزین آرام، تهران: شیرازه، ۱۳۷۹، چ اول، ص ۵.

می‌کردند، هم بخش نظامی و ارتش را یاری می‌رساندند. از سوی دیگر هم به شکار علاقه داشتند، هم دست خیر داشتند، هم در کتابخانه شخصی‌شان حافظ و شاهنامه یافت می‌شد، هم در معماری خانه خود نهایت دقت را داشتند. که تمایز و تفاوت این آخری را، می‌توان در معماری‌های منازل نوکیسه‌ها یافت، که صرفاً کیچ است، هیاهویی بسیار برای هیچ است.

اسنوب

محمد قائد با زبان شیرین و قلم رسای خود درباره اسنوبیسم و چیستی آن بسیار دقیق و موجز نوشته که عمده رهیافت‌های ما در این بخش برگرفته از آن است.^۱ از منظر او اسنوب کسی است که میل دارد جزو خواص باشد. کسی که با سماجت از کسانی که آن‌ها را بالاتر از خودش می‌پندارد تقلید می‌کند، آن‌ها را چاپلوسانه می‌ستاید یا مبتذلانه می‌کوشد با آن‌ها در آمیزد. وقتی این تعاریف را تجزیه کنیم، به صفات و حالاتی می‌رسیم در مایه دانش اندک، جلالت، سبکسری، نوکیسگی، ابتدال، دهن‌بینی، تقلید کورکورانه و تعصب‌آمیز از مُد و چیزهای زودگذر دیگر؛ ادای اقرار بالاتر یا فهمیده‌تر را در آوردن؛ تظاهر دائمی به احساسات یا عقایدی که دیگران در اصالت آن احساس‌ها تردید دارند؛ میل به آشنا جلوه دادن با اشخاص مشهور؛ اصرار بر حضور در مجامع مهم و اماکن مجلل، پرخرج و غیره.

اسنوبیسم هم مانند بسیاری کیفیات دیگر، بیشتر موضوع درجات است تا انواع. همچنان که نمی‌توان مردم را به دو دسته شاد و ناشاد تقسیم کرد، اسنوبیسم کیفیتی است نسبی، تدریجی و وابسته به معیارهای ذهنی. در تعریف خلاصه از اسنوبیسم، می‌توان گفت که تداخل سیستم‌های ارزشگذاری مربوط به طبقات یا فرهنگ‌های مختلف سطح مشترکی ایجاد می‌کند که فرد طالب ارتقای طبقاتی یا فرهنگی را در موقعیتی دشوار گیر می‌اندازد: آثار باارزش هنری کمیاب و گران‌قیمت هستند، پس پرداخت وجهی هنگفت برای یک شیء یا اثر را می‌توان نخستین و کمترین نشانه درک هنری و بالابودن سطح فرهنگ صاحب آن گرفت، و افراد مهم آدم‌های مشهور بسیاری را می‌شناسند، بنابراین آشنایی با آدم‌های مشهور علامت مهم‌بودن است.

اسنوبیسم عارضه‌ای است شبیه سرماخوردگی، یا ابتلا به سردرد در جاهای گرم و شلوغ. افرادی گاه دچار چنین حالاتی می‌شوند؛ اما مهم این است که در بیشتر اوقات دچار چنین حالاتی نیستند. آمار کسانی که مدام سرما می‌خورند یا همواره سردرد دارند، در گزارش‌های پزشکی ثبت می‌شود. تمام بحث اسنوبیسم در تمایز است. علی‌رغم نقاط اشتراک زیاد اسنوبیست با نوکیسه، شاید بتوان مهم‌ترین نقطه افتراق را در

^۱ - محمد قائد، «اسنوبیسم چیست»، در کتاب *دفترچه خاطرات و فراموشی*، تهران، طرح نو، ۱۳۸۴، چ دوم.

«سرماخوردگیِ همیشگی» نوکیسه‌ها دانست. که این عارضه را در آن‌ها، بیماری‌ای همیشگی ساخته، نه آفتی مقطعی که با گذراندن دوران نقاهت تمام شود.

نمایش و تظاهر رفتاری در نوکیسه

اکنون که به اختصار تفاوت‌ها و شباهت‌های نوکیسه را با اشراف و اسنوب نشان دادیم، برای ایضاح «نوکیسه» بر اساس جامعه‌نمایش، بر شاکله‌های رفتاری و زبان‌شناسی قدرت‌آلودش، بر اساس «تن‌آسایی» بحث خواهیم کرد.

در بخش مربوط به اشراف اشاره کردیم که بنا بر صبغه تاریخی، اشرافیت همواره رابطه‌ای دوطرفه با مردم و توده داشتند و در واقع ولخرجی می‌کردند چون «جامعه» از آن‌ها انتظار چنین حرکتی را داشت. اما در مورد نوکیسه ماجرا به گونه دیگریست. نوکیسه مفرّ حیاتی و فضای اعلام وجودش خرج کردن است تا از رهگذر آن، کسب آبرو کند و بتواند پایگاه اجتماعی خود را محکم نماید. همان گونه که وبلن در مورد مصرف تظاهری به عنوان ویژگی اصلی طبقه تن‌آسا می‌نویسد: «مصرف تظاهری تباه‌کردن آشکار کالاهای گرانبها، به عنوان وسیله‌ای برای کسب اعتبار است».^۱ اعضای این طبقه - تن‌آسا- همان گونه که در بخش مربوط به عاملیت، به آن اشاره کردیم، تاریخ‌ساز نیستند و در حقیقت کارکرد واقعی در تاریخ ندارند. و به عبارتی صرفاً «حجم» هستند و بس و فضا را اشغال کرده‌اند، اما بواسطه اشغال فضا سهم بیشتری را از کیک سهم خود می‌کنند. تاثیر این سهم‌بری در بخش مربوط به بقیه نیز بسیار آسیب‌زننده است، چرا که «آن دسته از اعضای جامعه که از ثروت و توانمندی کمتری برخوردار هستند، در نظر اعضای دیگر ارج کمتری دارند، و در نهایت خودشان هم این شان را می‌پذیرند، زیرا احترام شخصی به احترامی وابسته است که همسایگان برای او بجا می‌آورند».^۲ در امتداد همین رخداد، صرف قدرت و ثروت کافی نیست، بلکه ثروت و قدرت باید نشان داده شود، زیرا اعتبار فقط با آشکارکردن آن‌ها به دست می‌آید. از دیرباز بواسطه نگاه کالایی به زن، داشتن زنان زیاد و کنیزان همواره یکی از شاکله‌های رفتاری نوکیسه‌ها بود، که همین رفتار را امروزه بین نوکیسگان هزاره جدید نیز می‌بینیم. فضای مجازی پر است از «پلنگ»هایی که نوکیسه پزیشان را به بقیه می‌دهد.

^۱ - تورستن وبلن، نظریه طبقه تن‌آسا، فرهنگ رجائی، تهران: نی، ۱۳۹۲، چ سوم، ص ۴۱.

^۲ - همان، ص ۷۶.

همین رویه ناخواسته بقیه افراد جامعه را وارد لویی ترسناک می‌کند. بیشتر اشاره کردیم که افراد انسانی وقتی وارد جامعه نمایش می‌شوند، اگر رفتارهای به غلط هنجار شده را نپذیرند، رعایت نکنند و تقلید نکنند، حذف و طرد خواهند شد. متأسفانه در این وهله باید پذیرفت که، این طبقه برتر است که معین می‌کند جامعه کدام شیوه زندگی را به عنوان سبک آراستگی و افتخارآمیزی خواهد پذیرفت، و نیز وظیفه آن است که با ارائه راه و روال مطلوب، سبک اجتماعی زندگی خوب را در عالی‌ترین و آرمانی‌ترین شکل آن رواج دهد. همین استانداردها از این «شیوه زندگی» سبب می‌شود تا باورهایی اقتصادی نیز برای ترغیب به خرج کردن ایجاد شود. گفته معروف **cheap & nasty** که حکایت از این دارد که «هیچ ارزانی بی‌علت و هیچ گرانی بی‌حکمت نیست» سبب شده تا بپذیریم باید «گران» خرج کرد تا انسان‌تر باشیم.^۱

نوکیسه یا همان «طبقه تن‌آسا»ی وبلن از نظر فرهنگی نیز در سطح پایین هستند. او نهاد این طبقه که باعث بازدارندگی از توسعه فرهنگی می‌شود را در سه وظیفه‌شان نشان می‌دهد و بررسی می‌کند:

۱- به وسیله ایستایی کامل خود طبقه

۲- از طریق الگوی سرمشقی ضایع کردن تظاهری و محافظه‌کاری

۳- به طور غیرمستقیم، از طریق نظام توزیع نابرابر ثروت و معاش که تکیه‌گاه این نهاد است.^۲

وبلن ویژگی‌های اخلاقی نوکیسه‌ها را نیز با عناوینی چون: ستم‌ورزی، تن‌پروری، خودپرستی، دورویی، فریبکار و ... نشان می‌دهد.^۳ به همین خاطر اگر ما برای بررسی پژوهشی نوکیسه‌ها آن‌ها را قشر-طبقه خواندیم، وبلن برای دسته آن‌ها «طایفه» را اصطلاح برگزیده می‌داند. بر اساس وبلن: «در هر جامعه و شاید حتی در هر طبقه‌ای از جامعه، وضعیت زنان مشخص‌ترین نمایه فرهنگی است که جامعه از آن برخوردار است».^۴ همان گونه که به پیشینه نگاه به زن در اقشار بالا اشاره شد، اکنون واضح است که زن نیز در مردمک چشم نوکیسه‌نر، صرفاً عروسکی جنسی است که راه رفتن کنار او در مجتمع خرید، رفتن به مهمانی و همه و همه برای پزدادن به بقیه است که به مدد پول بادآورده‌ای که دارم، اکنون هر «دافی» را اراده کنم، با همین ماشین فلان مدلم می‌توانم داشته باشم. در واقع نوکیسه فقط می‌خواهد «داشته باشدش». بورديو در بخش مطالعات میدانی کتاب تمایز در مورد خرید نوکیسه می‌نویسد: «او غالباً به گالری‌های تجاری نمی‌رود و منظم‌اً فروشگاه‌های عتیقه‌جات را زیر نظر ندارد. او فقط چیزهایی را می‌خرد که

^۱- در زمانی که در حال کار روی پروژه نوکیسگی در ایران بودم، بخشی از داده‌ها را از طریق مطالعات میدانی کسب کردم. در پالادیوم تهران بودم و صداهای اطراف را با ریکورد ضبط می‌کردم تا شاخصه‌های رفتاری و کلامی نوکیسه را بفهمم. در یک مورد که موردهایی شبیه به آن نیز بعدها به تورم خورد، نوکیسه‌ای عطر ورساچه را ورچاسه تلفظ کرد.

^۲- همان، ص ۲۲۲.

^۳- همان، ص ۲۴۰.

^۴- همان، ص ۳۴۳.

همان لحظه از آن خوشش بیاید. آنچه که واقعا مورد علاقه آن است چیزی است که ارزش و قیمت داشته باشد، نه چیزی که از آن خوشش بیاید. اگر کسی تکه‌ای کثافت روی دیوار بچسباند در واقع برای او اصلا فرقی نمی‌کند، فقط کافیست یکی به او بگوید که ارزش پولی این شیء بالاست.^۱ نمود همین نحوه خرید نوکیسه‌ها را مولیر در نمایشنامه «بورژوازی اشراف‌منش» نشان می‌دهد. آقای ژوردن، نوکیسه‌داستان، از اساتید رقص و موسیقی دعوت کرده تا برایش بنوازند و برقصند. بین اساتید بحثی در می‌گیرد که باید اثری هنری ارائه دهیم، که استاد رقص می‌گوید درست است که آقا شناخت خوبی از این چیزها ندارد، ولی پول خوبی می‌دهد.^۲

ادموند گوبلو نیز در بررسی‌اش از نوکیسه‌های فرانسوی تحلیل‌ها و عبارتهای بسیار جالبی دارد که برای غنابخشیدن به پژوهش حاضر، کمک زیادی خواهد کرد. او می‌نویسد: «مورد توجه بودن خیلی بهتر از قابل توجه بودن است».^۳ پس نوکیسه با رفتار و مصرفش که بخش لاینفکی از رفتار اوست، همواره به دنبال مورد توجه بودن است، چرا که قابل توجه بودن، او را ارضاء نمی‌کند. او در ادامه به درستی اشاره می‌کند که «آنچه که به مرزبندی (بخوانید قشربندی و متمایز ساختن افراد از هم) کمک می‌کند، چندان هم ثروت نیست، بلکه استفاده‌ای است که از ثروت می‌شود».^۴ به عبارتی، همواره باید نشان داد که پولداریم، مدرک داریم، همسر و همراه زیبایی داریم و ...

نوکیسه در رفتار کلامی خود نیز سعی در ایجاد تفاوت دارد. زبان‌شناسانی که به بعد سیاسی زبان پرداخته‌اند نیز این گزاره را تایید می‌کنند. پژوهش‌های جامعه‌شناسی زبان نشان داده است، افرادی که به طبقات مختلف اجتماعی تعلق دارند پیوسته از صورت‌های گفتاری دارای خصوصیات ساختاری متفاوت استفاده می‌کنند، یا این که اصولا با زبان‌های مختلفی تکلم می‌کنند.^۵ نمونه‌های زیادی را نیز در همین اکنون و در همین جامعه خودمان به چشم می‌بینیم که چگونه جایگاه به فرد اجازه می‌دهد چه ادبیات و کلامی را برای خطاب قرار دادن بقیه به کار گیرد.

در مثلث زبان، مزلت و قدرت و مشخصا قلمروی مکانی ایران، می‌توانیم بگوییم که، کاری که فرادست برای فرودست انجام می‌دهد خدمت نامیده می‌شود. محرک‌هایی که فرادست برای انجام کاری یا فراهم کردن چیزی برای فرودست ارسال می‌کند، اوامر و تقاضاهایی که زیردست برای انجام کاری از فرادست خود دارد درخواست یا استدعا نامیده می‌شود. فرادستی‌پنداشتی را با توسل به دو ویژگی دیگر یعنی جداسازی و

^۱ پیر بوردیو، تمایز، همان، ص ۳۷۳.

^۲ مولیر، مجموعه آثار، نسرین خطاط، تهران: قطره، ۱۳۹۷، ج اول، ج اول، ص ۲۰۰.

^۳ ادموند گوبلو، نوکیسه‌ها: بررسی جامعه‌شناختی بورژوازی جدید فرانسه، اصغر کریمی، تهران: سرایی، ۱۳۹۶، ج اول، ص ۱۵.

^۴ همان، ص ۳۵.

^۵ فردریک نیومایر، جنبه‌های سیاسی زبان‌شناسی، اسماعیل فقیه، تهران: نی، ۱۳۷۸، ج اول، صص ۱۰۴-۱۰۵.

سکون هم می‌توان توصیف کرد. برای مثال «در تجمعات و مهمانی‌ها شخصی را که فرادست پنداشته می‌شود از دیگران جدا می‌کنند و نمی‌گذارند به اندازه دیگران تحرک داشته باشد. عده زیادی که گرد او می‌چرخند و نمی‌گذارند به اندازه دیگران تحرک داشته باشد. عده زیادی گرد او می‌چرخند و بیشترین خدمت‌رسانی را انجام می‌دهند»^۱ در درخواست‌ها نیز همواره نگاه بالا به پایین وجود دارد، و خطاب قراردادن فرودست از سمت فرادست به شکل امری است، و فرد فرادست حتی از عباراتی چون «بی‌زحمت» نیز استفاده نمی‌کند. در برخی درخواست‌های جدی‌تر حتی از برخی صورت‌های فعلی نیز استفاده می‌شود که بر تعهد فرودست نسبت به فرادست تاکید می‌گذارد. مثلاً بجای استفاده از صورت امر فعل «دادن» ممکن است از عبارت رد کن! استفاده شود، یا از بتمرگ بجای بنشین. پرواضح است که افرادی که از سر رفاقت و صمیمیت این نوع ادبیات را به کار می‌گیرند، از دایره مثالی بحث ما خارج هستند. چرا که آن‌ها از سر صمیمیت و راحتی، الفاظی این چنین را به کار می‌برند، اما نوکیسه از سر نخوت و آمرانگی.

خطرناکی رفتار نوکیسگی این است که به مرور تبدیل به هنجار اجتماعی می‌شود، و فراتر از آن، ساخت قانونی به خود می‌گیرد، که اگر کلمه‌ای از آن را ادا نکنیم، باید از زندگی در این «دنیای قشنگ نو» خداحافظی کنیم. و این خطر را می‌توان در سپهر تکوین اجتماعی واقعیت روزمره بررسی کرد. پیتر برگر و توماس لوکمان که در حوزه ساخت اجتماعی واقعیت قلم زده‌اند، می‌نویسند: «اعمالی که یک یا چند بار تکرار شوند تا حدی به صورت عادت در می‌آیند؛ درست همان طور که همه اعمالی که دیگری آن‌ها را مشاهده می‌کند لزوماً از جانب او نوعی سنخ‌بندی را ایجاب می‌کنند»^۲. و همین هنجار چشم و هم‌چشمی‌های مرگباری را رقم می‌زند. ونسان پاکارد در کتاب ارزشمندش که به تاثیر پروپاگاندای تبلیغات بر زیست روزمره مردم پرداخته به یک آگهی تبلیغاتی اشاره می‌کند: «ما می‌تونیم به این مردم (طبقات پایین) یخچال بفروشیم. ممکنه که اونا جایی براش نداشته باشن و حتی یخچالو روی ایوان جلوی پیش‌خونشون بذارن. آن مردم ماشین‌های بزرگ می‌خرن و همه لوازم لوکس را می‌خرن در حالی که هرگز نمی‌توانند کفه ترازوی درآمد را به نفع خودشون بالا ببرند. ولی می‌خرن»^۳. مارکوزه فیلسوف نیز در «انسان تک ساحتی» اش گزاره مهمی را بیان می‌دارد: «انسان‌های امروزی بر مبنای خرید و فروش کالاهایی که در جامعه موجود است، ارزشیابی و شناخته می‌شوند»^۴. خطرناک است این حذف، دردناک است این هنجار و ترسناک است این جامعه. فروم روان‌شناس نیز این گونه داد می‌دهد: «آنچه طرز تفکر افراد یک جامعه را به

^۱ ویلیام بی‌من، زبان، منزلت و قدرت در ایران، رضا مقدم کیا، تهران: نی، ۱۳۹۶، چ هشتم، ص ۸۴.

^۲ پیتر برگر و توماس لوکمان، ساخت اجتماعی واقعیت، فریبرز مجیدی، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۹۹، چ چهارم، ص ۸۶.

^۳ - Vance Packard, *The Hidden Persuaders*, New York: Ig Publishing, 2007, 1st ed, p 119.

^۴ هربرت مارکوزه، انسان تک ساحتی، محسن مویدی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۹۴، چ هشتم، ص ۴۵.

بیراهه می‌کشاند تایید عمومی افکار و تصورات آنان است. مردم ساده‌لوح تصور می‌کنند که شرکت اکثریت مردم در یک فکر یا احساس، دلیل ارزشمند بودن آن است و جز آن، حقیقت دیگری در میان نیست»^۱.

«تایید عمومی»^۲ ترسناک و مضمزکننده است. نمی‌دانم افلاطون بود یا ارسطو که گفت کسی که بتواند تنها زندگی کند، یا باید حیوان باشد یا خدا. روال زندگی مصرفی مدرن به سویی رفته که اگر انسان‌ها نتوانند در این مسابقه‌ای که نوکیسگان برای ولخرجی و مصرف تظاهری به راه انداخته‌اند، شرکت کنند، راهی به جز تنها ماندن ندارند. بنا بر اقتصاد مارکسیستی، اخلاق جامعه بازتاب ساختار اقتصادی آن است. و اکنون که ساختار چنین است، اخلاق نیز چنین است. و همین روال معیوب ادامه دار شده است و کار و وضعیت را تا آنجا رسانده که به قول آلن تورن، با تجزیه جامعه یا غیراجتماعی شدن روبرو هستیم.^۳ دردناکی این ماجرا و وخاومت آن، تا اندازه‌ای است که تیپور شیتوفسکی در اثر بی‌بدیش «اقتصاد ناشاد» می‌نویسد: «اکثر مردم از دست دادن جایگاه را دردناک حس می‌کنند و اگر آن‌ها دریابند که این فقدان بخاطر پولی بوده که نداشته‌اند، دردش بیشتر می‌شود»^۴.

و همین افتادن و غرق شدن و دوام آوردن در «جامعه نمایش» است که از ما «انسان بدهکار» ساخته. همان گونه که لاتزاراتو تایید می‌کند: «کاپیتالیسم نه تنها نظامی است که پیوسته حدودش را بسط می‌دهد، نیز آپاراتوسی است که مستقل از هر سطحی که در ثروت به دست آمده باشد، شرایط استثمار و سلطه، شرایط «فقدان» را به طور بی‌پایان بازتولید می‌کند»^۵. و همین آپاراتوس است که چونان هشت‌پایی غول‌پیکر بر تمام ساحت‌های ذهنی و سپهرهای عینی زندگی هرروزه سیطره یافته تا ما نیز جلوه‌گری کنیم، که اگر نکنیم، محکوم به فنا می‌شویم.

جامعه مصرفی یا چگونه پول ماهیت و کارکرد خود را تغییر داد و هارتر شد

«مصرف‌کنندگان مدرن از نظر جسمی منفعل هستند ولی از نظر روحی مشغولند»^۶. همین نقل قول باکاک نشان دهنده این است که از منظر چشم و همچشمی ناشی از رژه ثروت، روح و روان دیگر افراد جامعه، به مثابه مصرف‌کنندگان بسیار مشغول، یا به عبارت دقیق‌تر، درگیر است. اگر تا پیش از هزاره جدید مصرف

^۱- اریک فروم، جامعه سالم، اکبر تبریزی، تهران: بهجت، ۱۳۸۵، چ چهارم، ص ۳۰.

^۲- consensual validation

^۳- آلن تورن، پارادایم جدید، سلمان صادقی‌زاده، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۹۶، چ اول، ص ۱۲. Decomposition of society

^۴- tibor scitovsky, the joyless economy, newyork: oxford, revised ed, 1992, p 138.

^۵- مورتیزو لاتزاراتو، ساخت انسان بدهکار: جستاری در وضعیت نولیبیرال، پیمان غلامی، دی ۱۳۹۴، سایت عصب‌سنج.

^۶- رابرت باکاک، مصرف، خسرو صبری، تهران: شیرازه، ۱۳۸۱، چ اول، ص ۷۷.

صرفاً برای نیاز و خواسته تلقی می‌شد، اکنون بواسطه تغییر فرم‌اسیون‌های جامعه و مصرفی‌ترشدن روزانه، تبدیل به یک هدفی شده که از نان شب نیز واجب‌تر است. بر همین اساس باید مصرف را همچون دسته‌ای از اعمال اجتماعی و فرهنگی به عنوان راهی برای ایجاد تمایزات بین گروه‌های اجتماعی دانست، نه صرفاً به مثابه راهی برای بیان تفاوت‌هایی که در نتیجه رشته‌ای خودمختار از عوامل اقتصادی قبلاً به وجود آمده‌اند. در نتیجه باید پذیرفت مصرف صرفاً یک فرآیند اقتصادی نیست، بلکه فرآیندی اجتماعی و فرهنگی نیز هست. همین تبدیل رویه سبب می‌شود تا زنگ خطر را احساس کنیم. آن گونه که سندل به درستی می‌گوید: «این حرکت به سوی جامعه‌ای است که همه چیزش قابل فروش است. چرا باید ما را نگران کند؟ به دو دلیل: یک) نابرابری، و دو) فساد».^۱ بر همین اساس است که برخی متفکران از شکل جدید و تازه سرمایه‌داری به نام «سرمایه‌داری مصرفی»^۲ حرف می‌زنند.

در ادامه بیشتر به مبحث مد، فشن و تقلید خواهیم پرداخت، اما ابتدا اشاره‌ای به روند تقلید اجتماعی می‌کنیم. تقلید اجتماعی^۳ سبب می‌شود تا افراد متعلق به جایگاه‌های اجتماعی - اقتصادی پایین تمایل دارند در خوردن و پوشیدن، از مدآوران و مروجان مد تقلید کنند، یعنی از آن‌هایی که به دلیل داشتن ثروت و فراغت کافی می‌توانند زندگی‌شان را به دست مد و تفنن بسپارند. مقلدان و تازه به دوران‌رسیده‌ها شاید بتوانند همه چیز را با پول باد آورده بخرند، اما فاقد ذوق و سلیقه‌اند.

همین سیکل ترسناک که پیشتر از آن تحت عنوان مصرف به مثابه رفع نیاز، تا مصرف چونان هدف اشاره کردیم، سبب ناهنجاری‌هایی می‌شود. افراد در تلاششان برای رسیدن به قله مصرف، تجملات^۴ را جایگزین اسباب معیشت^۵، و اسباب معیشت را جایگزین احتیاجات اولیه^۶ می‌کنند. و همین نیازهای کاذب به زبان مارکوزه‌ای همین که پدید آیند و رشد کنند در مقام نوعی مکانیسم کنترل عمل می‌کنند.^۷ همین مکانیسم کنترل یا به عبارت دقیق‌تر، آپاراتوس سبب می‌شود تا مصرف منزلتی^۸ بر صدر بنشیند. که پر واضح است این مقوله دلالت دارد بر این که مصرف‌کنندگان کالاها را همچون شاخص‌های منزلت اجتماعی خریداری و مصرف می‌کنند و منزلت اجتماعی‌شان را نیز در نسبت با منزلت اجتماعی دیگر مصرف‌کنندگان تعریف می‌نماید. و تمام این شاخصه‌هاست که در کنار هم، همان هابیتوس لعنتی را شکل می‌دهند؛ درک و تفسیرهایی که ما در متن آن‌ها جامعه‌پذیر می‌شویم.

^۱ - مایکل سندل، آنچه با پول نمی‌توان خرید: مرزهای اخلاقی بازار، حسن افشار، تهران: مرکز، ۱۳۹۳، چ اول، ص ۵.

^۲ - مارک پاترسون، مصرف و زندگی روزمره، جمال محمدی و نرگس ایمانی، تهران: نی، ۱۳۹۸، چ اول، ص ۳۷.

^۳ - social emulation

^۴ - luxuries

^۵ - decencies

^۶ - necessities

^۷ - پاترسون، همان، ص ۵۳.

^۸ - positional consumption

مصرف‌پژوهان مصرف‌کنندگان را به دو دسته هالو (sucker) و زبل (savvy) تقسیم می‌کنند. هالوها به راحتی گول می‌خورند، ولی زبل‌ها مقاومت بیشتری به خرج می‌دهند. مصرف‌گرایی منزلتی سبب شده تا تمام مصرف‌کنندگان در بزنگاه‌هایی همه «هالو» شوند، و گله‌وار از جریان غالب جامعه، حتی اگر غلط باشد دنباله‌روی کنند. هر چند همان گونه که پیشتر اشاره شد، رژه ثروت راهی پیش پای جامعه نداشته، و افراد انسانی برای ماندن در بازی بقا باید همین رویه را پیش گیرند.

مد و فشن نیز از دیگر بازوهای این آپاراتوس است تا بتواند این سیکل مصرف را تعمیق کند. باید پذیرفت که اساس مد بر «غیرمنطقی بودن» است، چرا که تغییر را محض خاطر تغییر می‌خواهد و نه به منظور بهتر کردن شیء یا کارا تر کردن آن.^۱ به عبارتی فشن تغییر می‌کند تا فقط تغییر کرده باشد، و زیر همین چرخ‌دنده‌های تغییر است که جامعه را، یا باید همراه خود به «جلو» ببرد یا لای چرخ‌دنده له کند. و از قضا، تازه به دوران‌رسیده‌ها بیشتر به فشن نیاز دارند تا افرادی که پیشتر در این وضعیت بوده‌اند.^۲ از همین روست که فشن را باید بیشتر ساخته پرداخته قشر - طبقات بالایی دانست، چرا که اگر کارگران «سلیقه ضرورت» داشتند، قشر - طبقات بالا «سلیقه تفاوت» داشتند و بس. ولی نباید برای مثال، شخصیت و کارا کتری چون «دندی»^۳ را همانا نوکیسه دانست. دندی‌ها در قرن ۱۹ م. مردانی بودند که بسیار شیک‌پوش بودند و توجه وسواس‌گونه به ظاهر فردی خود داشتند تا نهایت آراستگی را اعمال کنند، و از قضا تپیی اجتماعی بودند که تلاش داشتند تا در برابر بورژوازی تازه به دوران رسیده طغیان کنند، و با سلیقه و ذوق خود - چیزی که نوکیسه از آن بی‌بهره بود - را به رخ بکشند تا خط‌کشی بگذارند بین خود و دیگری نوکیسه.

دیوید چنی، در پژوهش ارزشمندش درباره سبک زندگی می‌نویسد: «عمل و کنش مصرف به مثابه کد ارتباطی تلقی می‌شود».^۴ و طبیعتاً اگر «مصرف» را به حد اعلا نرسانیم، تو گویی دیگر ارتباطمان با محیط پیرامونی یک‌سره قطع می‌شود. در ادامه و امتداد همین آپاراتوس مخوف است که به عبارت بودریاری، «تبلیغات دیگر وسیله‌ای برای برقراری ارتباط یا ارائه اطلاعات نیست».^۵ بلکه شاید وسیله‌ای است برای نشان دادن این که «اگر می‌خواهی در این جهان زنده بمانی، باید آنچه که من می‌گویم را انجام دهی».

در ادامه همین نگاه بودریاری باید اشاره کرد که رابطه مصرف‌کننده با شیء تغییر کرده است. مصرف‌کننده دیگر به فلان شیء برای فایده خاص آن مراجعه نمی‌کند، بلکه به مجموعه‌ای از اشیا با دلالت کلی آن‌ها روی

^۱ - لارس اسونسن، فلسفه فشن، آیدین رشیدی، تهران: مشکی، ۱۳۹۸، چ سوم، ص ۳۴.

^۲ - همان، ص ۵۳.

^۳ - dandy

^۴ - david chaney, life styles, london: routledge, 2001, new ed, p 62.

^۵ - ژان بودریار، وانموده‌ها و وانمود، پیروز ایزدی، تهران: ثالث، ۱۳۹۷، چ اول، ص ۱۲۹.

می‌آورد.^۱ همین دلالت‌ها سبب شده تا در دام «پس‌خورانی‌های تو در تو»^۲ بیفتیم. در دنیایی زندگی می‌کنیم که چرخه‌های فزاینده‌ی پس‌خورانی وجود دارند که موجب می‌شوند هر پیشامدی سبب پدید آمدن پیشامدهای بیشتر شود. مردم کتابی را می‌خرند، چون دیگران آن را خریده‌اند، موبایلی را می‌خرند، چون دیگران آن را خریده‌اند، الخ ...

از شاخصه‌های رفتاری نوکیسه‌ها دیگر می‌توان به چسباندن چیزهایی به خود، که مطلقاً حقیقتی ندارد اشاره کرد. کریس لمن، در کتاب طنزگونه‌ای که درباره‌ی رفتارهای تظاهری پولدارهای نوکیسه نوشته، تیتروار به این شاخصه‌ها اشاره می‌کند:

- پوپولیسم و مرد را خر فرض کردن
- ارجاع به مجله‌های پر زرق و برق
- استایل خلاق بودن به خود گرفتن
- تلاش برای ساخت و شرکت در برنامه‌های واقع‌نما یا همان ریالتی شوها
- تلاش برای اعمال نفوذ در ارکان قدرت و سیاست و ...^۳

همین رفتارها و شاخصه‌ها سبب شده تا شکل فعلی جامعه را شکل حتمی و مطلوب آن بپذیریم. ویتگنشتاین از عبارت «گرامر رفتار» برای توضیح آن استفاده می‌کند. این مفهوم در فلسفه ویتگنشتاین اشاره دارد به گرامر عملی رفتار و کردار اجتماعی، نه لزوماً بر پایه‌ی قواعد، که پیش از همه بر پایه‌ی هنجار اجتماعی و قرارداد جمعی. یعنی این گونه به نظر می‌رسد که اکنون باید این «گرامر رفتاری» را رعایت کرد، که اگر نکنیم گویی دستور زبان زندگی نوین را نمی‌دانیم.^۴ و همین مرجع شدن گرامر رفتاری است که سبب شده تا، دو دستگی شکل بگیرد تحت عنوان «شهروندان»^۵ در این طرف دیوار، و «مطرودان»^۶ در این سوی دیوار. و این گونه است که واژه و اساساً دستگاه مفهومی برای نشان دادن عمق این فاجعه کم می‌آورد. به عبارت درست دونزولو و استیب، وقتی به بررسی شورش‌های مطرودان شهری در فرانسه می‌پردازند: «در جامعه‌ی ما نوعی گسیختگی پدید آمده است که ارقام از پس توضیح آن بر نمی‌آیند. و برای تبیینش جز رفتن به سراغ واژه‌ای که کاربردش هر روز بیشتر می‌شود، چاره‌ای نداریم: واژه‌ی *طردشدگی*»^۷.

^۱ ژان بودریار، *جامعه‌ی مصرفی*، پیروز ایزدی، تهران: ثالث، ۱۳۹۰، چ سوم، صص ۱۶-۱۷.

^۲ -recursive feedback

^۳ -chris lehmann, rich people things, newyork: or book, 2010.

^۴ - شرح این اصطلاح را از کتاب زیر برگزیدم: *در دفاع از پوپولیسم چپ*، شانتال موف، حسین رحمتی، تهران: اختران، ۱۳۹۸، چ اول.

^۵ -citizen

^۶ -plebeian

^۷ -exclusion

^۸ ژاک دونزولو و فیلیپ استیب، *دولت احیاگر: رساله‌ای در باب سیاست شهر*، حمیرضا قلی‌پور، تهران: شیرازه، ۱۴۰۰، چ اول، ص ۲۳.

همین طردشدگی در عینی که حس انفرادی و تفرد به همه می‌دهد، از سوی دیگر می‌تواند اجتماع‌ساز نیز باشد. به عبارت مک‌گیگان: «منفردسازی هر چند با توجه به اسمش شاید امری تک و تنها به نظر برسد اما وضعیتی است که همگان به طور جمعی در آن سهیم هستند».^۱ و دقیقاً همین «سهیم» شدن است که می‌تواند اندک امید و روزه‌ای نور باشد بر این حجم از نوکیسگی، برای ساختن جامعه‌ای بهتر در آینده‌ای نامعلوم یا دور یا نزدیک.^۲

دوران پول‌مداری

نام‌های گوناگونی به عصر و هزاره‌ای که در آن به سر می‌بریم اطلاق شده که بر سر برخی از آن‌ها اجماع وجود دارد و بر سر برخی نه. اما نمی‌توان تاثیر و اهمیت پول را در تجسم این عصر نادیده گیریم. شاید بتوانیم با قطعیت بپذیریم که عصر ما «عصر پول‌مداری»^۳ است. برای شرح پول؛ این انضمامی‌ترین «کالا»ی هستی به آرای زیمل و مارکس گریز می‌زنیم و مباحث نظری را تمام می‌کنیم.

«ارزش پول ذاتی نیست، بلکه اجتماعی است».^۴ ابتدای این فصل را با این نقل قول آغاز کردیم تا مفروض بگیریم که «پول» مفهومی ازلی و ابدی و نبوده، و همچون، ازدواج، دین و ... ابداع اجتماع است. یعنی جامعه بنا بر علل و دلایل گوناگون به این نتیجه رسیده، که وفاق داشته باشد آن چیز را حتمی بداند. پول از زمانی که در نظام سرمایه‌داری فارغ از وسیه گردش، خود، تبدیل به کالا شد، سیطره و چنبره بیشتری بر زندگی ما گذاشت. و تا آنجا پیش رفت که «مهارش دیگر در دست ما نیست، بلکه پول است که بر ما اثر می‌گذارد».^۵

همین کالایی شدن پول سبب گردیده تا فشار بر گرده افراد انسانی بیشتر شود. مارکس در دست‌نوشته‌ها در فرازهایی که به پول و در معنای نیازهای انسانی اختصاص داده می‌نویسد: «در همین شرایط است که آدمی هر روز فقیرتر می‌شود و نیاز او به پول، در صورتی که بخواهد این موجود متخاصم را از پای در آورد، روز به روز بیشتر می‌شود. با افزایش حجم تولید، از قدرت پول او به نسبتی معکوس کاسته می‌شود یعنی با افزایش قدرت پول، نیازمندی او بیشتر می‌شود».^۶ در ادامه نیز در باب جعل نیاز می‌گوید: «صنعت به پیراستگی نیازها می‌اندیشد، اما به میزانی بیشتر به نارس بودن نیازها و آن نیازهای نارس که مصنوعاً تولید شده است

^۱ - دیوید مک‌گیگان، فرهنگ نئولیبرال، نریمان افشاری، تهران: همشهری، ۱۴۰۰، چ اول، ص ۶۲.

^۲ - در بخش پایانی پژوهش، آنجا که به جمع‌بندی اثر می‌پردازیم، با استفاده از همین روزه‌های نور تلاش می‌کنیم تا به طرح جامعه‌ای دیگر دست زنیم.

^۳ - pecuniary

^۴ - اریک لونرگن، پول، احد علیقلیان، تهران: نشر نو، ۱۳۹۵، چ اول، ص ۱۲.

^۵ - همان، ص ۱۴.

^۶ - کارل مارکس، دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴، حسن مرتضوی، تهران: آگه، ۱۳۸۷، چ چهارم، صص ۱۹۰-۱۹۱.

و در نتیجه لذت حاصل از برآورده‌شان چیزی جز خودسرگشتگی - یعنی ارضای موهومی نیازها^۱ نیست، نیز می‌اندیشد. تمدن موجود در چارچوب بربریت خام و ناپالوده نیازها گیر کرده است.^۲

ادامه می‌دهد: «پول با تصاحب توانایی خرید هر چیز، با تصاحب توانایی تملک همه اشیا، ابژه تصاحبی آشکار و معلوم است. جهان‌شمولی توانایی آن، همانا بیانگر قدردرتی آن است. بنابراین، پول چون قادری مطلق عمل می‌کند. پول دلال محبت میان نیاز آدمی و ابژه، میان زندگی او و ابزار حیاتش است.^۳ در نتیجه پول «به عنوان نیرویی واژگون‌کننده ظاهر می‌شود که هم در برابر فرد و هم در برابر پیوندهایی در جامعه قد علم می‌کند که مدعی‌اند به خودی خود، ذات و گوهر می‌باشند. پول وفاداری را به بی‌وفایی، عشق را به نفرت، نفرت را به عشق، فضیلت را به شرارت، شرارت را به فضیلت، خدمتکار را به ارباب، ارباب را به خدمتکار، حماقت را به هوش، و هوش را به حماقت تبدیل می‌کند.^۴ مارکس واضح و عیان گفت، وضوحی حتی ملموس در اکنون ما. تکمله آنکه، «پول فقط از آن رو که ارزش استقلال‌یافته کالاهاست، در حکم وسیله گردش عمل می‌کند.»^۵

مارکس در گروندریسه نیز می‌گوید: «نظام پولی، در تکوین خود، آشکارا تکوین‌های عمومی دیگری را پیش‌فرض دارد.»^۶ بر همین اساس است که سیر تکوینی پول، دیگر ارکان و سپهرهای جامعه را نیز «می‌سازد. و وقتی مارکس پول را «حلقه رابط اشیا و افراد»^۷ می‌داند بحثش دقیقاً اشاره به کالایی‌سازی همه چیز دارد. همان‌گونه که پول را نه شیئی در میان اشیا برای آز توانگری، بلکه موضوع یکه آن به معنای دقیق کلمه است که پول را شهوت لغتی به زر می‌داند.

اکنون گریزی نیز به آرای زیمل می‌زنیم تا بحث از صرف «اقتصاد سیاسی» خارج شود و صورت «انضمامی اجتماعی» به خود گیرد.

از منظر زیمل پول به لحاظ معنای فلسفی‌اش، در جهان عمل، مظهر قطعی‌ترین تصویر و واضح‌ترین تجسم فرمول کل وجود است، که به موجب آن اشیا با یکدیگر معنا می‌گیرند و وجودشان به واسطه روابط متقابلشان

^۱ -self stupefaction

^۲ - همان، ص ۱۹۸.

^۳ - همان، ص ۲۱۸.

^۴ - همان، ص ۲۲۳.

^۵ - کارل مارکس، سرمایه، ج اول، همان، ص ۱۴۵.

خوانندگان پیگیر می‌توانند برای آشنایی با روال تاریخی پول به دو منبع زیر رجوع کنند:

- برآمدن پول، فرگوسن، نشر اختران.

- گذشته و آینده پول، فرخ قبادی و فریبرز رئیس‌دانا، نگاه معاصر.

^۶ - کارل مارکس، گروندریسه، کمال خسروی و حسن مرتضوی، تهران: لاهیتا، ۱۳۹۹، چ دوم، ص ۱۱۰.

^۷ -nexus rerum et hominum

تعیین می‌یابد. از جمله واقعیت‌های بنیادین حیات ذهنی ما این است که روابط میان عناصر گوناگون هستی خویش را به میانجی اشیای خاص نمادین می‌سازیم.^۱ بر همین اساس اهمیت پول ناشی از آن است که پول وسیله محض است و به هیچ هدف خاصی وابسته نیست. پول، به لطف همین ویژگی، کانون توجه و افق اصلی فعالیت افراد و طبقاتی می‌شود که، به علت موفقیت اجتماعی‌شان، از دنبال کردن بسیاری انواع اهداف شخصی و مشخص صرف نظر کنند.^۲ زیمل خاطر نشان می‌سازد که «هیچ دوره‌ای را نمی‌توان یافت که افراد در آن حرص پول نداشته باشند، مع الوصف می‌توان به یقین گفت بیشترین شدت و گسترش این میل در دورانی اتفاق افتاد که در آن روال عادی ارضای علایق پایدار و اصلی افراد قدرت خود را از دست داده بود، علایقی چون تلاش در جهت امر مطلق دیمی به والاترین هدف زندگی».^۳

زیمل در ادامه، آنجا که از حیث نگاه التقاطی تفاوت ولخرج و خوش‌گذران را تدقیق می‌کند، گزاره بسیار مناسبی را برای بحث ما، که «نوکیسه» است فراهم می‌سازد. از نظر او: «ولخرج را نباید با یک فرد خوش‌گذران و تجمل‌پرست یا کسی اشتباه گرفت که صرفاً سبک‌سر است، گو این که ترکیبی از همه این عناصر را می‌توان در فردی مظهر ولخرجی مشاهده کرد. شخص ولخرج به محض این که شیء را به تملک خود در آورد علاقه‌اش را به آن از دست می‌دهد؛ کام‌جویی او محکوم است به بی‌قراری تبدی؛ لحظه تملک شیء مطابق است با نفی لذت او. از این حیث، زندگی دارای همان شکل اهریمنی است که در مورد شخص حریص می‌بینیم: هر هدف به دست آمده‌ای عطش برای اهداف بیشتر بر می‌انگیزد که هرگز سیراب نمی‌شود».^۴ به خوبی برزخ بهشت‌گونه نوکیسه به تصویر کشیده شد. نوکیسه‌گویی در مسابقه‌ای است که باید مدام بخرد و طبق مد روز رفتار کند. در نتیجه لذتی از محصول یا کالایی که خریده نمی‌برد و باید مدام بخرد تا عیشش تمدید شود.

اما انسان‌های آن طرف دیوار از این برزخ خبر ندارند و مادام تلاش می‌کنند از رهگذر تظاهر طبقاتی، از این مسابقه عقب نمانند و از چرخه زندگی و زیست به بیرون پرتاب نشوند. در راستای فیگورسازی دوگانه از مصرف‌کننده و کارآفرین است که هژمون نئولیبرال بر آن می‌داردمان که یا موفق باشیم، یا مثل موفق‌ها که ید طولایی در مصرف دارند رفتار کنیم. همین فیگورسازی است که عمق خطر را بیشتر می‌کند. از منظر فوکویی فیگورها در عین واقعی بودن، خصلت‌های واحدی نیز دارند. می‌شود گفت فیگورها پرتره مردم هستند که با رنگ واحدی نقاشی شده‌اند. نکته مهم اما این است که «فیگورها فقط طبقه‌بندی نمی‌کنند، بلکه به

^۱ گنورگ زیمل، فلسفه پول، صالح نجفی و جواد گنجی، تهران: مرکز، ۱۳۹۹، چ اول، ص ۱۰۷.

^۲ همان، ص ۲۱۷.

^۳ همان، ص ۲۳۵.

^۴ همان، ص ۳۵۸.

کمک تجربه قضاوت نیز می‌کنند»^۱. در نتیجه فشار و اجبار جامعه، هم طبقه‌بندی می‌شویم، هم قضاوت. اگر فلان چیز را نپوشیم عضوی از جامعه نیستیم، حالا که نپوشیدیم پس حق حیات نداریم.

پایان بخش نظری

در بخش چهارم خواهید خواند:

- زمینه‌های تاریخی شکل‌گیری جامعه مصرفی در ایرانِ پساکودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ش.
- تاثیر بذل و بخشش ملوکانه در شکل‌گیری نوکیسه‌ها
- چارچوب تاریخی برنامه‌های عمرانی در پیشا انقلاب ۱۳۵۷
- روایت تاریخی اصلاحات ارضی و نقش آن در تکوین تحولات اقتصادی
- نقش نفت در ساخت اقتصادی ایران پهلوی و شکل‌گیری سرمایه‌داری رفاقتی از نوع «ایرانی»

^۱- تاد می، دوستی در عصر اقتصاد: مقاومت در برابر نیروهای نولیبرالیسم، کاوه بهبهانی، تهران: نی، ۱۴۰۱، چ اول، ص ۳۹.